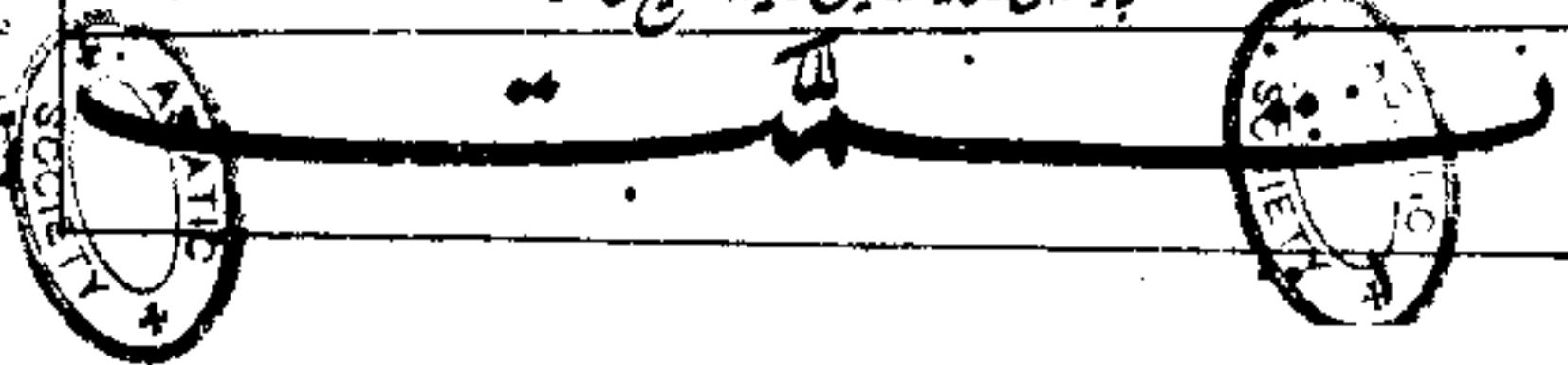


عبارت است الف ساکن تا قبل متوح و و او ساکن تا قبل مضموم و یا ی ساکن تا قبل کسور که پیش از روی بی فاصله واقع
 شده باشد و آن دو نوع است یکی آنکه حرف میگرد واسطه نباشد چون الف نشان و کمان و همان زمان مانند و او
 ستون و زبون و چون که گنون مثل های چنین چنین و همین و همین و غیر آن و دیگر آنکه حرف میگرد ساکن واسطه باشد حرف
 اول که الف و و او و یا است دون اهلی خوانند و حرف ثانی را ردند و آن شش حرف است خاء را و سین شین
 فاء نون و شاعر گوید بیت ردیف اندیش بودی از دفنون + خاور ما و سین و شین و فاء و نون + خا چون ناخت
 و صحت و بخت و غیر آن را چون آرد و کار و سین هم کجاست پوست شین چون داشت کاشت قاجون
 یافت و یافت نون هم اندماند قید حرف ساکن غیر حرف که بی فاصله پیش از روی باشد و آن در فارسی از ده است
 چنانچه شاعر گوید رباعی حرف قید اندر زبان پارسی + و ده و بالا هست بشنوا ای فقاء با و خا و را و ز و و سین شین +
 غین و فاء و نون و و او و و او با + یا چون صبر و جبر خا چون بخت و بخت را چون درد و زرد ترا چون بزم و رزم
 سین چون است دست شین چون داشت و داشت غین چون نغز و مغز قاجون جفت و جفت نون
 چون بند و بند و چند ما چون بهر و نهرو او مانند خون و زبون یا چون نیک و نیک و رعایت تکرار قید در قافیه
 و حسیست چهار حرف دیگر که بعد از روی در آید مثل خروج و مزید و نائره است و اصل عبارت از حرفیست که
 بر روی پیوند دو حرف وصل پارسی از ده پیش نیست نظیر ده بود وصل پارسی کورا + الف و وال و کاف با و با +
 حرف جمع و اضافت و مصدر و حرف تصغیر و رابطست در که الف چون یلا و نگالا و ال چون کند و زند
 کاف چون عیارک و دلدارک یا چون کرده و برده یا چون هستی و بستی حرف جمع چون خندان محبوبان
 حرف اضافت چون سرم و برم یا سرش و برش یا سرت و برت حرف مصدر چون گفتن و چون
 حرف تصغیر چون باغچه و راغچه حرف رابط چون خلوتت و عشرتت خروج حرفیست که وصل
 پیوند چون خاموشیم و فراموشیم و خاموشیش و فراموشیش هر چند حرفیست که خروج پیوند مانند شام و شام
 رباعی آن دل که بدست خوشیش بشکستیمش + هر چند هست باز پیش + القصه زمین سپانی او انگندیم +
 چون شیشه بدست خوشیش بشکستیمش + نائره حرفیست که مزید پیوند خواهد یک حرف مانند شین درین بیت
 بیت دل که بدست تو سپردتمش + باز ده امی جان که نبردتمش + خواه بیشتر مانند سیم و شین درین بیت
 آن دل که بدست تو سپردتمش + ایجان بده اکنون که نبردتمش + و رعایت این حرف در قافیه از ضروریات
 چرا که بی رعایت این قافیه صحیح نمی شود

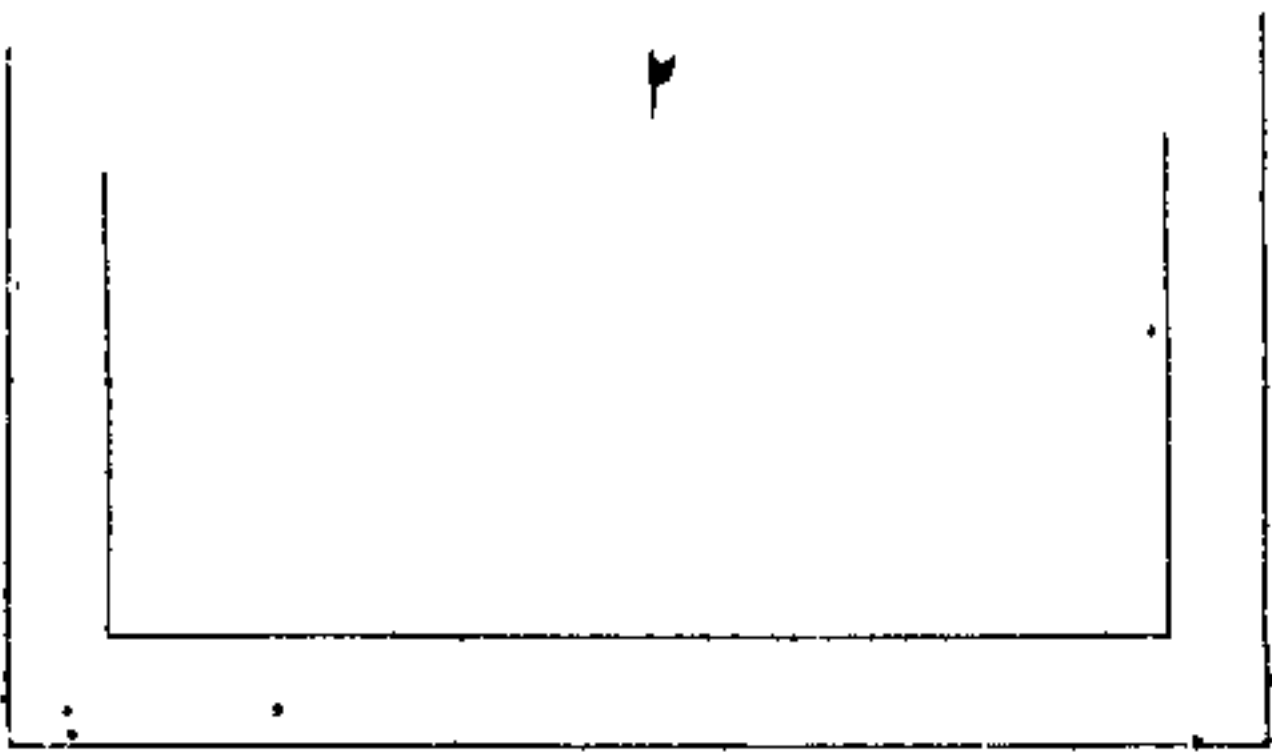
باید دانست
 بیان صورت کتب
 مخصوص کتب
 قافیه و سطر
 غرض از ممالک است
 و سطر و شکل حرف
 اول تمیز کبابی پیوند
 است نظیر
 بالیاد پیونده و حال
 آنکه درین حرف و نظیر
 حسیست در عربی
 حرف قید را با
 بر روی پیوند
 چون حرف جمع و
 دو مصدر و غیره
 یک بیت در فارسی
 نظیر که در بیت
 فاء را
 کاف را



وَمِنْ بَيْنِكُمْ مَن عَلَى اللَّهِ وَحْيُهُ



مَطْبَعُ الْمَدِينَةِ الْمَدِينَةِ
مَطْبَعُ الْمَدِينَةِ الْمَدِينَةِ



بسم الله الرحمن الرحيم

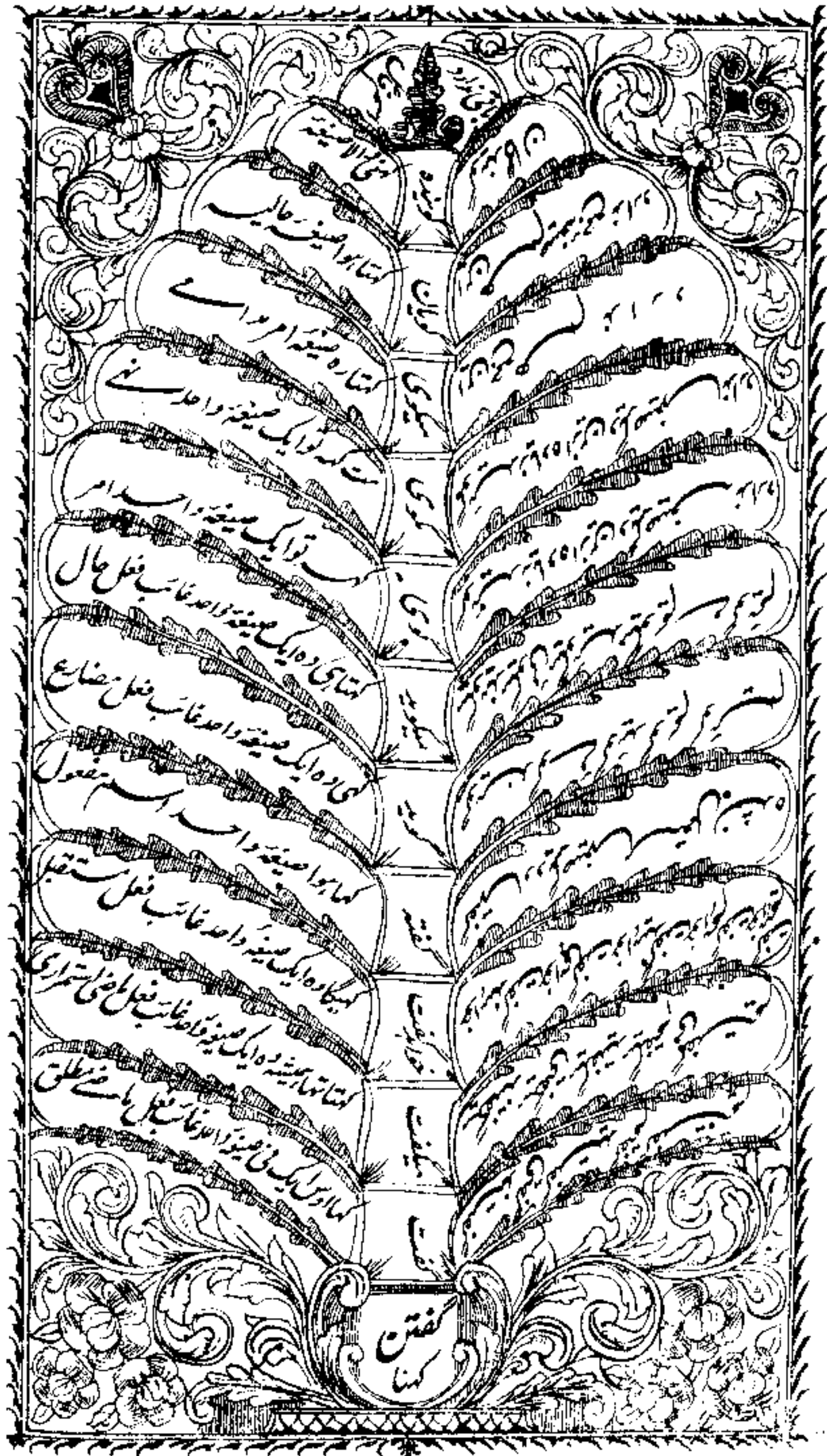
بعده حضرت آفریدگار جل جلاله و نعت جناب سول محمدتصلی الله علیه وسلم و علی آله الاطهار و صحابه الکبار تا آنکه این سال است
 موسوم به قواعد فارسی متضمن اکثر قواعد و ضوابط اهل فارس استنبط از نسخ و نسخه های کثیره که بده روشن علی
 انصاری جوپوری برای خاطر بر خور دار فضل علی و دیگر فرزندان بلند اطال الله اعمارهم از مقامات مختلفه فرام آورده است
 آن پر دخت غنماست بر مقدمه و ابواب یازده گانه و فائده مقدمه در بیان اسمای مفردات حروف تہجی و بعض قواعد
 مرکبات و حقیقت صدر و غنیمت اشتقاق معنی سوا صیغه مضارع که در ابواب مذکور شود ابواب یازده گانه در بیان اقسام
 صادر و اشتقاق معنی مضارع و حقیقت لازمی و متعدی و اشکال آن از اسماء استادان خاتمه در بیان خواص
 حروف تہجی و معنی بعض اسمای آنها که در کدام مقام بچسبی آیند و چه فائده دهند و در فروع نگار بجای اسم نوشته میشوند و بیان ضمائر
 متصله و منفصله و ذکر بعضی کلمات و حروف زائده که برای حسن کلام آرزو در معنی و غلی نوازند و کلماتیکه در ترکیب فائده
 بعضی معنی دهند و بیان امثال و بعض قواعد متفرقه مقدمه بر آنکه اسمای نسبت و اشت حروف تہجی که صورت کتب و ابواب آنها ظاهر
 و در حقیقت نوشتن صفای آن در کثرت شوق شبار در با قواعد و ضوابط مقرب و منحصر جملا به جزیست یعنی مرکب بسبب حروف
 و تقسیم به قسم اول مسروری که آخرش همزه موقوف است اما در تکرار نه تلفظ است و نکات آن دوازده گانه است
 برین تفصیل با ناما ما خارا از اطال الله اعمارهم و در هر یکی ازین دوازده اسم بجای الف یا آرزو این عمل با مال گویند چون بج
 وئی وئی و غیره علی بن العقیاس قسم دوم و وضع ملقوئی و مکتوبی که هر سه بر فاش هم تلفظ است و هم مکتوب این دو قسم است

سازمان آکادمی
 فرهنگ و ادب
 بیانشناز کتب
 در سبب از کتاب
 و ساری

یکی آنکه حرف آخر مثل اول نیست و آن نیز ده است الف جیم و آل و آل شین شین ضاد ضاد و عین عین قاف کاف لام
قسم سوم آنکه حرف آخر مثل اول است چنین الفاظ را در فن صنایع و بدائع مقلد بستوی گویند که هر چه از خواندن
راست حاصل شود همان از خواندن باذکونه و آن سه اسم است شیم و آو و لوتن و از جمله حروف تہجی هشت حرف خاصه عربست
که در فارسی یا در چنانچه ازین قطعه بشنودین علی غایب است قطعه هشت حرفست آنکه اندر فارسی ناید یعنی با تا نیا سوزی نیا
اندرین معنی معاف است بشنودین تا که اسم است آنحرف و یادگیر و تا و ما و صا و دضا و و طا و ظا و عین قاف با استا و در
طوسی علیه الرحمه در تمام شاه نامه خود که در فارسی گفته از حروف هشتگانه بچکد امر نیارده مگر شاذ و نا در باقی نیست حرف
در عربی و فارسی مشتمل است ابل فارسی جیم و زار بجای یک نقطه سه نقطه گذاشته با جیم و ژا خوانند و کاف را با جیم
کاف خوانند و این چهار حرف خاصه زبان فارسی است تا اعداد این چهار حرف بستور اصل تہجی که در حساب حمل مقروض
در حساب حمل ازین هشت کلمه یک قطعه ظاهر است کلمات مذکور نیست که جمله حروف تہجی بلا تکرار درین کلمات مستخرج
اجد بود حطی کلمن سغفص قرشت سجد ضظع قطعه یگان شمار از اجده حساب تا حطی پس آنکه از کلمه ده است
تا سغفص پس آنکه از هشت تا حفظ شمر صدگان و دل از حساب حمل شد تمام سخلص و جمله حروف تہجی موضوع است
برای ترکیب کلمات و کلمات بحسب صورت و اعداد حروف برشش نوع است شغالی یعنی دو حرفی ثلاثی یعنی
سه حرفی رباعی یعنی چهار حرفی خماسی یعنی پنج حرفی سداسی یعنی شش حرفی سباعی یعنی هفت حرفی و بر
انستن ترکیب کلمات تلفظ آنها نخست انستن اسامی حرکات و سکنات ضرورت دان بزبان عربی از اسما و
فتح دوم کسر سوم ضم که آنها را حرکات ثلثه گویند چهارم سکون پنجم تشدید ششم مد هفتم وقف هشتم تنوین
نهم غنچه و اسامی حرکات این حرکات و غیره برینما واقع شود برینوجه است اول مفتوح دوم مکسوم سوم مضموم که هر
سجده گویند چهارم ساکن پنجم مشدد که حرکتی از حرکات ثلثه البته بران خواهد بود و سخت خوانده میشود و در حقیقت
دو حرف از یک جنس است ششم مملوده و آن در فارسی الفیکه یا قبلش همزه مفتوح غیر مکتوب خوانده می شود چه اگر ابتدا
بساکن مکن نیست الف همیشه ساکن می باشد و قابل مفتوح هفتم سوقوف و آن حرف البته بعد حرف ساکن می آید بطور
بر زبان رود که بیجای این حرکات مرقوم بر و ظاهر نشود چون تالی گفت و رفت هشتم تنوین که در خواندنش نون ساکن
غیر مکتوب ظاهر می شود که آن نون تنوین گویند مانده و ضیان در علم عروض این نون را ظاهر نویسند هم غنچه و آن حرف
نون است که بعد حرف علت واقع شود و حرف علت سه است الف و واو و یا پس این نون بر زبان نمی آید
و در بعضی ظاهر می شود چون چنان و چون و همین اکنون باید دانست که جمیع کلمات از روی معنی بستور عرب برتبه بود

فعل در هم حرف فعل کلاه است مشتق از مصدر که در معنی دومی یکی از اوزن ثلثه ماضی است قبل و حال مفوم شود و آن فعل را
 بان زمانه نسوب کنند چون گفت فعل ماضی و میگوید فعل حال و خواهد گفت فعل استقبال اسم کلاه است که معنی مستقل دارد و زمانه
 از مفوم نمی شود چون گفتن و گفته و نماز و روزه اما حرف کلاه است که معنی مستقل ندارد بلکه معنی او بدون انضمام بلفظ
 از فعل هم مفوم نشود چون بای ظرفیت و محبت غیر آن از روابط کلام که حکم حرف دارد مثل از و را و است و غیر آن قاعده
 جمیع کلمات فارسی را سکون آخر یا وقف بدان لازم است چون شتر و اسب گرد و تیکه آن کلمه اسفان یا موصوف کنند کسر
 آخرش واجب گردد و این کسر در مضارع علامت اضافت است و در موصوف علامت القیام چون شتر زید و اسب عمر
 و شتر خالد و اسب فرید و اگر کلمات متعد در مضارع یا موصوف کنند هر چه را کسر آخر واجب نیست بلکه کسر کلمه اخیره کافیست
 چنانچه شتر اسب پیل زید و شتر اسب پیل فرید و هر گاه موصوف بصفت مقدم باشد حرف آخرش کسور کنند و در صورت
 عکس اخیر هر دو بر حال خود چون اسب بود و کبوتر اسب همچنین مضارع و مضارع الیه چون شاه جهان و جهان شاه
 حقیقت مصدر بدانکه مصدر لفظی است که در آخرش دن یا تن است و این علامت مصدر است و ازین مصدر
 چهل صیغه مشتق میشود بحسب معانی مختلفه بیست صیغه بوسیله صیغه واحد غائب فعل ماضی بدین تفصیل که شش صیغه
 فعل ماضی مطلق و شش صیغه فعل مضارع استمراری و شش صیغه فعل استقبال و دو صیغه اسم مفعول و بیست بوسیله
 صیغه واحد غائب فعل مضارع بدین تفصیل که شش صیغه فعل مضارع که سوای معنی خاص خود که معنی امر غائب است
 سنی عالمی و استقبال نیز وارد و شش صیغه فعل حال که معنی استقبال را دارد و فعلی نیست و دو صیغه امر و دو صیغه
 و یک صیغه امر برای و یک صیغه حالیه و دو صیغه اسم فاعل و فاعل هر فعل شش قسم است واحد غائب جمع غائب
 واحد حاضر جمع حاضر واحد تکلم جمع تکلم و در فارسی هر چه از واحد تجاوز کند داخل جمع است و برای تشبیه صیغه دیگر
 نیست و تفاوت میان ذکر و توثق هم نیست کیفیت اشتقاق صیغ مذکوره از مصدر همین
 که صیغه واحد غائب فعل ماضی از اسقاط حرف آخر علامت مصدر که البته نون خواهد بود حاصل می شود
 و ضمیر واحد غائب رو پوشیده است و معنی مصدر که هم در دست چنانچه در امر واحد متبقضای مقام فاعله
 هر وقت که مضارع یا موصوف نمایند ظاهر می شود و باز با آوردن ضمیر با و در آخرش پنج صیغه دیگر بر می آید
 ضمیر با بدین تفصیل است ضمیر واحد غائب پوشیده می آید ضمیر جمع غائب نون ساکن با و ال موقوف است
 و ضمیر واحد حاضر برای معروض و ضمیر جمع حاضر برای مجبول با و ال موقوف و ضمیر واحد تکلم هم با کن است و ضمیر جمع
 تکلم برای مجبول با هم موقوف چنانچه ازین شش صیغه ظاهر است گفت گفتند گفتی گفتید گفتیم گفتیدم و لفظی علامت

است راست هرگاه برشش صیغه فعل ماضی در آرزو ماضی است ماضی شود چون میگفت میگفتند میگفتی
 میگفتید میگفتی میگفتی میخواستی میخواستی میخواستی میخواستی میخواستی میخواستی میخواستی میخواستی
 و در دست ماضی است ماضی کند چون گفتی گفتی گفتی گفتی گفتی گفتی گفتی گفتی گفتی
 مصدر خواستن است علامت استقبال است چون برشش صیغه فعل ماضی در آرزو فعل استقبال شود و ضمیر با
 بخلاف ماضی و ماضی است ماضی در آرزو همان علامت استقبال در آرزو چون خواهد گفت خواهد گفت گفت
 خواسته گفت خواهد گفت خواهد گفت خواهد گفت خواهد گفت خواهد گفت خواهد گفت خواهد گفت
 در آرزو صیغه ماضی در آرزو اسم مفعول شود چون گفتی اگر جمع کنند لفظاً با که علامت جمع است
 و آخرش در آرزو جمع اسم مفعول شود چون گفتی و ماضی ماضی در حالت جمع ساقط شود که اصل نیست
 و صیغه واحد غائب مضارع که علامتش وال ساکن بافتح ماقبل است ضمیر واحد غائب بر دو پوشیده است
 و اشتقاق آن از مصدر هر ابواب معلوم خواهد شد با برال علامتش یضما تینج صیغه دیگر بر ماضی آید چون
 گوید گویند گوئی گویند گوئیم گویند و لفظ ماضی علامت فعل حال هم است هرگاه در اول
 شش صیغه مضارع در آرزو فعل حال شود و ماضی استقبال از ساقط کرد چون میگوید میگویند
 میگوئی میگویند میگوئیم میگویند امر واحد از اسقاط علامت مضارع حاصل شود چون گوئی و با آوردن ضمیر
 جمع حاضر در آخرش جمع امر شود چون گویند و هر دو صیغه با آوردن هم مفتوح که علامت نمی است در اول هر دو
 صیغه ماضی و ماضی جمع شود چون گوئی و گوئید و صیغه امر ماضی با آوردن لفظ ماضی در اول امر
 حاصل شود چون میگوئی و صیغه حالیه بزبانه کردن الف و نون در آخر امر واحد حاصل شود چون گوئی و در
 صیغه امر واحد یا الف کنان هم رواست و صیغه اسم فاعل با آوردن نون ساکن و ال مفتوح و های مختلفه
 در آخر امر واحد که در صورت مفتوح ماضی حاصل آید چون گویند و همیشه موافق قاعده که گذشت بدانکه
 بعضی مصادر ماضی ثانی تقدیر جدا است که از صیغه امر واحد با و خال لفظ آید در آخرش حاصل شود
 چون گوئی و این مصدر ثانی برستور مصدر اول بهمان قواعد و ضوابط چهل صیغه مذکور مشتق میشود
 و بعضی مصادر یعنی لازم و متعدی آید چون امواتن بنده جامع این رساله برای ضبط صیغه چهلگانه که از هر دو
 مصدر برمی آید شجره نوشته ام تا بتدیان لریا و کفایت آسان نماید
 شجره اینست



نقش
کنا

کنا

کنا

کنا

کنا

کنا

کنا

کنا

کنا

کنا

کنا

کنا

کنا

کنا

کنا

کنا

کنا

کنا

کنا

کنا

کنا

کنا

کنا

کنا

کنا

کنا

کنا

کنا

کنا

کنا

کنا

مازندران رحمة الله عليه شعر هر قطره اشکی که بیاد لب لعنت زدیده من خیت عقیق جگری شد شال سندی ز غمی شمشیری شعر
 سابقی بجام نیزی بر کمال با ماه تمام ساز یک شب بلال و آئین زبیر شال لازمی نظامی فریاد بر دم در تیسر از مردوس
 که با نومی جوگرت آسب شال سندی هم اورا شعر خاک تو آنروز کردی چنیتند ازین مجنون دل سنجیتند
 آنچه در آرزویش شال لازمی شیخ سندی رحمة الله علیه فقره هان یک بند غریب که زوی جهان اشقی با وی از غمت شال سندی شعر
 صلوة درین تو دریم دل روا بخیم از سلا که شتم طعنه بر بیان چمن زرد شال لازمی زینب سلیم عشق تا خام شتابت ز فریاد
 پنجه کار چنان کی جیا بچر بیت شال سندی شیخ سندی بیت چمن و یک نیک خواهان را هر چه رخت سر است سوخته
 فصل دوم شاد چون سخن گویست شال لازمی از سندی بیت چو دست از همه جیلا دور است حلاست بران شمشیر است
 شال سندی هم او در بیت شکستند چنگ گسندرد برون کرد گویند از سر سرود و این مصداقانی تعدیه بر ستمند
 شانش از سدی فقره طالع زمان شتی اگوش در گسلانید کشتی بر اند فصل سوم تعقیب یعنی بریده که هیچ میند جهلا که ستمند
 چون سخن معنی بخین که میند صنایع و استقبال ستمند در دو غیر آن باب سوم مصار که در انما قبل علامت صدر حرن رای
 مصلحت است و در کتاب فصل است فصل اول آنکه علامت صدر در صنایع و صنایع بدل شود فقط چون برون برد و این
 و فشار و فشارون و فشارون و فشارون و فشارون و فشارون و فشارون و فشارون و فشارون و فشارون و فشارون و فشارون و فشارون
 یکی سترانید و شش تراشید جو سجاده نیکه دان بر آب در سترن و ستره و خوزان خورد که مصداقانی تعدیه هم استعمال دارد
 شانش از شیخ سندی بیت نیری در استکه کرد سپید طعاشع را نید و روش هم آوردن آورد و پودن پرورد
 و آزاردن آزارد و آزاردن آزارد که معنی لازمی سندی هر دو دارد شال لازمی شیخ سندی شعر یکی که سر خوش بود با یکی
 نیار از داری بهرام که شال سندی هم اورا شعر دل نیار از هر چه خواهی کن فصل دوم شاد چون
 کردن گنگنه مصداقانی تعدیه هم استعمال دارد چون کراندن و گناییدن و لیکن در کلام استادان یافته نشد و مردون در میر که مصداق
 ثانی تعدیه هم استعمال دارد شانش نظامی فریاد شعر پیدا و خلق و عالم تو کس تویرانی و زنده کن هم تو کس
 یلب چهارم صبادر که در انما قبل علامت صدر حرن زای سجده است و درین باب سوای تبدیل علامات میند مصداق
 بعد از آنکه درون آید چون دن و زرد سوای این یک صدر درین باب مصداق دیگر یافته نشده باب پنجم
 بصار که در انما قبل علامت صدر حرن سین مهله است و درین باب هفت فصل است فصل اول آنکه بعد تبدیل
 علامات سین مذکور در صیغه مصلح بینه چون سین و زید و کرستین و راستین و کرید و رستین ندید که مصداق شانس
 تعدیه هم استعمال دارد شانش شیخ عبد الرحمن صابی فریاد شعر هم از دل برون نه زمان بخندم که یا نم جهان را

این شعر در کتاب
 شال سندی
 شیخ سندی
 رحمة الله علیه
 فقره هان
 یک بند غریب
 که زوی جهان
 اشقی با وی
 از غمت
 شال سندی
 شعر
 صلوة درین
 تو دریم
 دل روا
 بخیم
 از سلا
 که شتم
 طعنه
 بر بیان
 چمن
 زرد
 شال
 لازمی
 زینب
 سلیم
 عشق
 تا خام
 شتابت
 ز فریاد

چنانچه در کتب معتبره مذکور در غیر آن فصل دوم آنکه سیم مذکور در مضارع به تبادل شود چون کاستن و کاه و خواستن و خوا برد
 بستن و عهد که مصدر است تقدیم هم استعمال دارد و مثالش جاسه راست **شعر** جنت را مهره کشیدند و
 مکان او کباب از تنگی جهانید در سخن ره که مصدر ثانی تقدیم استعمال دارد و مثالش از شیخ سعدی **شعر**
 شنیدم گویندی ابرو که رهانید از دوان و دست کی **فصل سوم** که سیم مذکور در مضارع به تبادل شود چون
 آراستن و آرایه پذیر استن پذیرد و غیر آن **فصل چهارم** آنکه سیم مذکور در مضارع بر حرف واو یا بدل شود چون
 بستن و جوید و بستن و روید و شستن و شوید و غیر آن **فصل پنجم** آنکه سیم مذکور در مضارع بنون بدل شود چون شکستن و شکند
 که معنی لازمی متعدی هر دو در مثال لازمی از غنیام رباعی **شعر** طبعم هزار دروزه چون بال شد گفتم که نجات کلیم حاصل شد
 افسوس که آن وضو ببادی است و آن وزه نیم جرمی باطل شد **شعر** مثال متعدی لامعده **شعر** منان که داده انگور آب میسازد
 ستاره می شکند آفتاب میسازد در یک بیت هر دو مثال از نظامی **شعر** همی گفت با همی سفتند یا که گر نشکند بشکند کارزار
فصل ششم آنکه مقصوب است یعنی بریده که اکثر صیغ استعمال ندارد و سیم مذکور در صیغه مضارع می افتد چون بالستن و باید
 شایستن و شاید و غیر آن **فصل هفتم** شاد است یعنی خلاف قیاس چون خواستن و خیزد و پیوستن و پیوند که معنی لازمی متعدی
 هر دو در مثال لازمی **شعر** پیوسته کسی خوشنود عالم **شعر** جبار و یار ما که پیوسته خوشست **شعر** مثال متعدی از مولوی **شعر**
 جبر چو بود بستن شکسته را یا پیوستن بگسسته یا
 درین ایام شیخ سعدی استخوانی عیش آسوسه شکست **شعر** چون بدین می رود چه غم **شعر** گر ببنده چنانکه نکشاید
 گوید از عمر برکت شاید و کشاید چنانکه نتوان بست **شعر** گوشه از حیات دنیا دوست **شعر** شش سینه نشیند که مصدر
 تقدیم استعمال دارد و مثالش مزارع است با صفا فی کوی **شعر** افتادگی بر او در خاک انداز **شعر** گردن کشی بخاک نشاند نشانه را
باب ششم مصداوریکه در اینجا قبل علامت مصدر شین مجرب است و درین باب **فصل اول** آنکه شین مذکور در مضارع
 برای مبادل شود چون کاشتن و کاشتن و کار دوگذاشتن و گذاردن و گذاشتن و گذاردن و انباشتن و انپاردن که مثال لازمی متعدی
 هر دو در مثال لازمی از نظامی **شعر** فروردن از او با بید رنگا **شعر** با نپاشتن در بهان نمنگ
 از آن خوشتر آید جهان دیده را که بیند همی ناپسندیده را **شعر** مثال متعدی از فردوسی علیه الرحمة **شعر**
 ز بدای چشم سحره داشتن بود خاک رویه انباشتن **شعر** و انگاشتن و انکار و نگاشتن و انکار و و داشتن و دار و
 و غیر آن **فصل دوم** شاد چون نوشتن و نوشتن و نویسد و نوشتن و کشد و کشتن و گذاردن که مصدر ثانی تقدیم استعمال دارد و مثالش از حافظ
 شیرازی **شعر** حرمه افتد علیه **شعر** مرده دادند که بر انگیزی خواهی **شعر** نیست غیر گردان که مبارک است **شعر** و نوشتن به نوشتن و نوشتن

مثال لایق از شیخ مدنی در پیوسته کسب کتر کے کہ از قطره سیلاب درمست مثال متعدی هم اور است
 پیوسته کسب چشم بر شش و پناہ یون و پناہ کہ معنی لایق متعدی ہر دو آمدہ مثال لایق از حافظ شیرازی
 زینب یوسیت بخدا ہی بنا ہم کو آن شما بقب دی کند خدا مثال متعدی لایق خوبی خود روزی وہ دوستگیر
 پناہندہ از روش ناگزیر اکثر مصادر این فصل مصدر ثانی تعدیہ استعمال وارد فصل دوم شاذ چون دیدن و بیند و گزیدن
 کبید و چندین و ازین آفرین چنانکہ در بیان حواس حروف تعجبی و معنی بعضی اسمی آنها کہ کبرام مقام یکے معنی آید چه فائدہ
 و در ریز منگما یکے اسم نوشته میشود و بیان نماز و کلام تکرار و ترکیب فائدہ بعض معانی کند و چند قواعد و فوائد متغیر قریب + +
 ایخرف چون در اول کلمہ ثانی واقع شود و زائد باشد همیشه مفتوح است و ما بعدش بر حرکت خود و در معنی کلمہ هیچ تفاوت
 نشود چون ابر و ابادانی یعنی بر و با و بی و چون در اول کلمہ ثلاثی در با سے و غما سے و غیر آن واقع شود و ما بعدش
 ساکن کند و در کتے کہ ما بعدش متصل است با و دیند و در معنی کلمہ لغاتی نشود چون شکم و استم و استلم و اسکندر کہ در اصل
 شکم و استم و استلم و سکندر بود و اگر در وسط کلمہ واقع شود برای دعا باشد چون و باد و کنا و ویرا و وینا و و در وسط کلمہ زائد نیز
 آید چون کسیه سر و کسیه سار و آمر زگر و آمر زگار و بعضی گفته اند کہ سر و سار و گر و گار هر دو لغت علیحدہ اند پس این لغت از نصیبت
 و اگر در آخر کلمہ واقع شود برای نداء باشد چون دلا و جانا یعنی ای دل ای جان و برای کثرت باشد چون خوشا و بسا یعنی بسیار
 بسیار بسیار و برای افادہ سنی اسم فاعل باشد چون انا و مینا و گوشا و نیوشا یعنی داننده و بیننده و گوشنده و بیننده
 و گاهی بعضی برای تحسین لفظ آید چنانچہ حکیم خاقانی در لفظ بد او خوشا گوید **خوشا** بر اسطمانیا کورا بود و بیج دل آید
 خوشا در دنیا کورا بود و پیش تن آسانی به و این در کلام قصداً شائع بود و در کلام ساخرین با در و گاهی افادہ یابی مصدری کند چون
 فراخا و درازا و ژرفا و پنا چون در میان دو کلمہ واقع شود برای اتصال کلمہ اول و کلمہ ثانی باشد چون دو شاد و ش و لبالب
 و گوناگون حالا مال و لذت حواس پوست کہ بدل بدل کند چون باین و برین و بان و بدان و بیابدن کند چون ارغمان و مرغمان
 یعنی تخم سب ایخرف برای الصاق و سمیت و سببیت و ظرفیت و قسم است و گاهی زائد نیز برای تحسین لفظ آید پس اگر است
 اگر بر کلمہ مضموم الاول آید مضموم باشد و الا کسور چون بنکن و بکیر و بکو و نیز آید در جاتی کہ بعد از کلمہ مضموم باشد زائد
 کلمہ در یا بر باشد مثال لفظ در شیخ سعدی فرماید **خوشا** بر یاد و منافع بیشمار است اگر خواهی سلامت بکنار است
 مثال لفظ بر سوزن گوید **دی** در ره و رفان یکی الکنز **خوشا** چشم بکی ماه پس بر و ابیات باقی این قصیدہ
 بر صین تیرہ است و از حواس دست کہ با و بدل شود چون آب آو و خواب و خواب و نسیب و نسیب و نسیب و نسیب و نسیب و نسیب و نسیب
 چون بان رفان بزم بدل شود چون **خوشا** بضم ب معنی دانہ انکون است کہ با است افادہ معنی مصاحبت و الصاق و سمیت

بجای لفظ زعفران اسطمانیا در در دنیا کورا بود خوشا در دنیا کورا بود و پیش تن آسانی به و این در کلام قصداً شائع بود و در کلام ساخرین با در و گاهی افادہ یابی مصدری کند چون فراخا و درازا و ژرفا و پنا چون در میان دو کلمہ واقع شود برای اتصال کلمہ اول و کلمہ ثانی باشد چون دو شاد و ش و لبالب و گوناگون حالا مال و لذت حواس پوست کہ بدل بدل کند چون باین و برین و بان و بدان و بیابدن کند چون ارغمان و مرغمان یعنی تخم سب ایخرف برای الصاق و سمیت و سببیت و ظرفیت و قسم است و گاهی زائد نیز برای تحسین لفظ آید پس اگر است اگر بر کلمہ مضموم الاول آید مضموم باشد و الا کسور چون بنکن و بکیر و بکو و نیز آید در جاتی کہ بعد از کلمہ مضموم باشد زائد کلمہ در یا بر باشد مثال لفظ در شیخ سعدی فرماید خوشا بر یاد و منافع بیشمار است اگر خواهی سلامت بکنار است مثال لفظ بر سوزن گوید دی در ره و رفان یکی الکنز خوشا چشم بکی ماه پس بر و ابیات باقی این قصیدہ بر صین تیرہ است و از حواس دست کہ با و بدل شود چون آب آو و خواب و خواب و نسیب و نسیب و نسیب و نسیب و نسیب و نسیب و نسیب چون بان رفان بزم بدل شود چون خوشا بضم ب معنی دانہ انکون است کہ با است افادہ معنی مصاحبت و الصاق و سمیت

چنانچه گویند این چیز با این چیز است شب بخون در لغت عرب نیامده و از خواص دست که بقابل شود چون اسپید و سفید
 بیل و نیل و کاسه با سبزه سازی بل شود چون بزده و بزده که بزودی منسوب است بر آن است بخون برای خطاب قد
 آید چون در ابتدا واقع شود مضموم بود پس اگر بکلر و دیگر نیویزد و داد و صدوله در آنشش یا ده کنند برای حرکت ضم و تمام لغت چون
 و اگر پوسته باشد بکلر و دیگر و او زیاد کنند چون ترا چون در آخر کلمه باشد ساکن بود چون کت و بایت و باشد ب
 و برین تقدیر اگر فاده معنی مضمول کند یعنی که تلاد باید تلاد باشد ترا و گاهی معضات الیه بود چون اینت و انت یعنی این
 کان تو و گاهی می خود آید چنانچه حضرت نظامی علیه السلام فرمایند **گفت با من فروش باغی با هم او فرمایند**
هست اصوات ترا جان و از خواص دست که برال بل شود چون بت و بد و قوت و تود و در آخر کلمات زائد نیز آید چون
 کوس و کوست و فرشت و فرشت و راست و راست و بالشت و بالشت اما آتش که تا است کلمه است که براس
 آگاهی گویند و برای زمینها نیز آید سعد است **است میت** صاحب غرض تا سخن شنو که کار بندگی پیمان شو
 و معنی انتقام اون الی شهرت و برای علت چیزی نیز آید چنانچه فلان را زدیم تا فلان کار کند است بخون در فار
 نیامده اما خریث برادر و فراسنیاست کیست و طهرت در اصل طهرت است و یا تمهوت بهر دو تالی قرشت و طهرت
 سحر است و در قاسوس آورده که گوهرت بجان فارسی و تالی قرشت است و معنی آن زنده گوید یا چه گوید بجان فارسی
 یعنی گوید و مرتبتی فوقانی یعنی زنده است **ح** بخون برای فارسی بدلی شود چون کج و کز و چوب و چوزه و
 بشین مجرب بل شود چون کج و کاش **ح** بخون خاصه فاسه است در لغت عرب نیامده و از خواص او است
 که بشین مجرب بل شود چون کاسه و کاشی **ح** بخون در فارسی نیامده و هر جا که در فارسی زبان دشنه آید تغییر
 جمعیت که میوه هند فارسی با بخرع عربی گویند چون خیز و مال که در اصل بنیر و مال بود یعنی در وطن میدان که در اصل ساز
 و قرار و آرام و مراد این معنی الاهی **ح** از خواص دست که لغین مجرب بل شود چون تلخ و تلخ که درختیست صحرائی
 و در ترکی بقان بل کنند چون پنخاخ و جفتاق و گاهی بها بل کنند چون خاک پاک و خیر و بجزیر یعنی خوب و پسندید
 و خلاوش اهلانوش یعنی غلغل و آشوب اما آتش که خاست امر غاییدن و فاینده در ترکیب این حرف و آخر کلمه فاده
 مضارع کند چون کند و زند و کند و رود و از خواص دست که بتابل شود چنانکه تا از چون خاد و خات و شوا و شوا
 و زند و زرت یعنی غله سعوت که بهندی جوار گویند و بل مجرب بل شود چون آرد و آرد و آرد و آرد و آرد و آرد
 زوال نهاده برین بطل است از کرده اند خواج نصیر نظم نموده **ربا** **آنا** که فارسی سخن میرسنند و بعضی ال ذال را بنشانند
 قابل ی ارساکن جزوای بوز **وال** است و گزده ذال سحر خوانند **لیکن** صحیح است که این مقام مجرب و همایرد خوانند بکلر صحیح

در لغت عرب نیامده و از خواص دست که بقابل شود چون اسپید و سفید
 بیل و نیل و کاسه با سبزه سازی بل شود چون بزده و بزده که بزودی منسوب است بر آن است بخون برای خطاب قد
 آید چون در ابتدا واقع شود مضموم بود پس اگر بکلر و دیگر نیویزد و داد و صدوله در آنشش یا ده کنند برای حرکت ضم و تمام لغت چون
 و اگر پوسته باشد بکلر و دیگر و او زیاد کنند چون ترا چون در آخر کلمه باشد ساکن بود چون کت و بایت و باشد ب
 و برین تقدیر اگر فاده معنی مضمول کند یعنی که تلاد باید تلاد باشد ترا و گاهی معضات الیه بود چون اینت و انت یعنی این
 کان تو و گاهی می خود آید چنانچه حضرت نظامی علیه السلام فرمایند **گفت با من فروش باغی با هم او فرمایند**
هست اصوات ترا جان و از خواص دست که برال بل شود چون بت و بد و قوت و تود و در آخر کلمات زائد نیز آید چون
 کوس و کوست و فرشت و فرشت و راست و راست و بالشت و بالشت اما آتش که تا است کلمه است که براس
 آگاهی گویند و برای زمینها نیز آید سعد است **است میت** صاحب غرض تا سخن شنو که کار بندگی پیمان شو
 و معنی انتقام اون الی شهرت و برای علت چیزی نیز آید چنانچه فلان را زدیم تا فلان کار کند است بخون در فار
 نیامده اما خریث برادر و فراسنیاست کیست و طهرت در اصل طهرت است و یا تمهوت بهر دو تالی قرشت و طهرت
 سحر است و در قاسوس آورده که گوهرت بجان فارسی و تالی قرشت است و معنی آن زنده گوید یا چه گوید بجان فارسی
 یعنی گوید و مرتبتی فوقانی یعنی زنده است **ح** بخون برای فارسی بدلی شود چون کج و کز و چوب و چوزه و
 بشین مجرب بل شود چون کج و کاش **ح** بخون خاصه فاسه است در لغت عرب نیامده و از خواص او است
 که بشین مجرب بل شود چون کاسه و کاشی **ح** بخون در فارسی نیامده و هر جا که در فارسی زبان دشنه آید تغییر
 جمعیت که میوه هند فارسی با بخرع عربی گویند چون خیز و مال که در اصل بنیر و مال بود یعنی در وطن میدان که در اصل ساز
 و قرار و آرام و مراد این معنی الاهی **ح** از خواص دست که لغین مجرب بل شود چون تلخ و تلخ که درختیست صحرائی
 و در ترکی بقان بل کنند چون پنخاخ و جفتاق و گاهی بها بل کنند چون خاک پاک و خیر و بجزیر یعنی خوب و پسندید
 و خلاوش اهلانوش یعنی غلغل و آشوب اما آتش که خاست امر غاییدن و فاینده در ترکیب این حرف و آخر کلمه فاده
 مضارع کند چون کند و زند و کند و رود و از خواص دست که بتابل شود چنانکه تا از چون خاد و خات و شوا و شوا
 و زند و زرت یعنی غله سعوت که بهندی جوار گویند و بل مجرب بل شود چون آرد و آرد و آرد و آرد و آرد و آرد
 زوال نهاده برین بطل است از کرده اند خواج نصیر نظم نموده **ربا** **آنا** که فارسی سخن میرسنند و بعضی ال ذال را بنشانند
 قابل ی ارساکن جزوای بوز **وال** است و گزده ذال سحر خوانند **لیکن** صحیح است که این مقام مجرب و همایرد خوانند بکلر صحیح

در لغت عرب نیامده و از خواص دست که بقابل شود چون اسپید و سفید

در لغت عرب نیامده و از خواص دست که بقابل شود چون اسپید و سفید

تزد و قده ای نرس مملکت است چنانچه ملک الشعرانوی باقی گفته که بجای جمله آورده با غمی دست بجای چون در بعضی بنویسد
 از جو تو بر جهان چنان افزون که هیچ قوتی نیست دلی خواهد بود کوفیه دال شوی بی عالم جود را از خواص دست که بلام
 بل شود خواه در آخر بود چون چنان در چنان در یکبار و یکبار معنی نیز هم در قسم پاره خواهد در وسط از چون از نو و اول و نو که
 مشهور خواهد در اول چون شیخ رافع گیا هست که از آن پوریا با نمدا ما آتش که راست کل است که افاده سه معنی منقول
 کند و گاهی افاده معنی امناست نیز کند سعدی گوید شعر کس از انشد ناوک اندر زید که گفتی مروز فرزند آن تبر
 و نیز از شعر انوی فرمای شعر به این مثال که توفیق تو بر آن نماند لیکن جز برای حنا و چینی برای نیز از شاعر گوید
 خدا یک نظرای سر و آنا را از خواص دست که بجزیم تازی بل شود چون روز و روج و غیر آن و بجزیم فارسی بل شود
 چون پرتک و پچنگ معنی حکیم و انانیمین مجر بل شود چون گریز و گریغ و بسین مملکت بل شود چون باز و ایاس ما آتش که راست
 امر زایدین و سنن زاید و در ترکیب شایخون فاصد فرس است و از خواص دست که بجزیم تاش بل شود
 چون کاش و کج و لاژ و در و لاژ و در کس از خواص دست که بشین مجر بل شود چون کشتی و کشتی که در قمریم بسین
 احوال بشین مجر خوانند و همچنین فرشته که در اصل فرشته بود یعنی فرستاده که بجزیم رسول گویند و لهذا
 ملک نیز از الوکت گرفته اند یعنی رعالت و بها بل شود چون آمان آناه و خردس و خرو و بجزیم فارسی بل شود
 چون خروس و خروچ کس ضمیر و اصد غائب منقل منصوب افاده معنی مغول کند چون خوردش و زدش و گاش
 منوات لایه نیز آید چون خشمش و زدش و از خواص دست که بجای جیم تازیکه استعمال کنند چنانچه جیم جاسه او چون
 کاشش و کج و بسین مملکت بل شود چون شاد و سار و کس سارک کجا که در آخر امر افاده معنی مصلد کند و در بعضی
 ما بشین کس و بود چون دلش و پیش و کاشش و پیش و امثال آن اما شمش کشتین است امر شستن و نشیننده و در کس
 ص ص ط ظ غ غم مخرون در لغت فرس نیامده بلکه حاصله لغت عرب است چنانکه صاحب قاموس گفت اما
 صد و شصت در قدیم بسین مملکتی نوشتند و متاخرین بواسطه رفع اشتباه بگله و گیر و با و نویسنده ما ط از و طبلین
 و طبیا و طلا و امثال آن بهاسه قرشت است که متاخرین برای رفع اشتباه بیا و با و نون بطلان نویسنده و همچنین اگر
 عین رکله فارسی یافته شود در اصل لغت بوده که بجزیم جیمین خوانند غ از مخرون در بعضی از اشعار بل اراده کرده
 بواسطه آنکه عدد نرس هزار است و هزار قسم است یا ز بل الوتسه گفته شعر چون حرف آخر است آنچه که
 در استی چون نخستین است و از خواص دست که در آخر بعضی کلمات زاید کند چون گیا و گینغ و چرا و چراغ و متاخرین بجزیم
 که بی ایاق بل کند چون چنانچه در لغت باری شمس است ایاق و ایاق و ایاق فارسی بل شود چون غوسه

کتب فارسی
 کتب عربی
 کتب لاتین
 کتب خطی
 کتب چاپی
 کتب نفیس
 کتب خطی
 کتب چاپی
 کتب نفیس
 کتب خطی
 کتب چاپی
 کتب نفیس
 کتب خطی
 کتب چاپی
 کتب نفیس

کتب فارسی
 کتب عربی
 کتب لاتین
 کتب خطی
 کتب چاپی
 کتب نفیس
 کتب خطی
 کتب چاپی
 کتب نفیس

واقع شود بطریق غمزه تسلط شود چون زبان مزبور در همین در آن بعضی از کلمات افاده می نمود می کند چون
 کردن و گفتن و برین تقدیر البته بعد از آن احوال باشد و آن احکام اوست که بجای باینز استعمال شود چنانچه بجای او
 و باید دانست که حرمت و او خواه در آخر خواه در وسط اگر قبلیش ضم خالص باشد بیرون است و اگر خالص نباشد مجبول
 و در او یک مکتوب شود و تلفظ نیاید سه قسم بود قسم اول در او یک محض برای ضم و اتمام لفظ است زیرا که لفظ کم از دو حرف
 نباشد اول متحرک و دیگر ساکن چنان رسد جاست بعد از آن احوال دریم چون تو در دو قسم دوم و او یک جمعی آنرا
 سعد و نام نخواهد اند بجهت آنکه از آن عدول کرده بجهت دیگر شکلم میشوند و او یک تلفظ در نیاید یعنی آنرا و اتمام ضم
 گویند بجهت که این و او بعد از فای مضبوط نویسنده تا معلوم شود که فتحه این خالص نیست بلکه بومی از ضم و او یک است
 بطریق ندرت بعد از فای مضموم و کسور نیز آید چون خوب که بضم یعنی آید و نادان و خویش بکسر و این و او بر دو گونه است
 نوع اول آنکه بعد از او اوست باشد چون خواب خوابه و خوارزم مانند آن نوع دوم آنکه بعد از او یکی ازین حرف
 هشتگانه باشد و آن در او از او شین و شین و تون و شاد و یا چون خود مراد و خویش و خور یعنی آفتاب خور که کلیت
 مشهور و دوست معنی کوفت و مالید و خوش معنی خوب بگوید و خوب یعنی خواناننده و خوب یعنی کج منار است و خوب یعنی علف چمن
 و دلیل بر فتح این اشعار قدماست چنانچه سدی فرماید شعر پس پرده بیند علمای بد هم او پرده پوشد بالای خود
 در آن مدت که ما را وقت خوش بود ز جگرش ششصد نگاهش بود و خوابه حافظ شیرازی حمد الله علیه فرماید رباعی
 ماهیکه خوش خوشی خور بگیرت گر خوشش بنفشه بگیرت دلما همه در چاه ز نخلان انداخت و نگاه سر چاه بعنبر بگیرت
 و خرد معنی کوچک می داد و نویسد و با کلمه مضموم قافیه کند قسم سوم و او عطف و آن در میان دو فعل آید چون در وقت
 یاد در میان دو اسم چون احمد و محمود و خانه و باغ اگر مفتوح خوانده شود تلفظ است و اگر برای تخفیف یا قبلیش را مضموم
 خوانند و جز ضمیه یا قبل از آن مضموم نگردد و در اول است غیر تلفظ شمرده اند و این در اشعار فارسی بسیارست و در نظم
 و گاهی تلفظ درازند و فتح دهند و این در شعر بسیارست و در نظم کم فرود می گوید شعر دیگر که گیتی نزار و در رنگ
 سر می چینی چه بین چه تنگ این و او تلفظ در نظم کلام را از فصاحت ساقط سازد و در شعر نه اما او یک تلفظ شود و قسم
 اول و او است که بخوانند و نویسنده چون شاد و بسیارش و کاوس و دوم آنکه هم تلفظ است و هم مکتوب آن چنان
 در قسم است ساکن و متحرک ساکن در آخر زیاد و کتند برای افاده معنی تصنیف چنانچه لادیت برانظری نمیکند ای سهر
 چشم خوش تو که آفرین با دبر و متحرک سه قسم است یکی همان و او عطف که گاهی در شعر متحرک می باشد و در شعر بسیار بود
 و هم تلفظ کار از چنانکه گویند و گفت یعنی هر گفت و در او یعنی او را دید سوم زانکه بگوید یا متصل شود و چنانکه فرود می طسه

س
 تا در روز
 و می نماید
 در این
 شعر
 چنانچه
 در این
 کلام
 در این

جز آنکه علی گشته اشعار بی غیر تا سپ بفرستد یا سوغانه آید سببی سوا و یا باره بسته جنگجوی
 با خبر نمیدی خداوند دست ه و دو قسم است ظاهر که از لفظ غلط خوانند و مشتقی اما ه ای لفظ خواه ما قبل آن مضموم خواه قنونی
 خواه کسور باشد در هیچ بحالی خودمان چون اندوه با و چه با و کرده با و در تصنیف مفتوح گرد و چون اندوه یک چنگ و گر یک
 و در اضافت کسور شود چون اندوه من و چون در گره من بهای قبل مفتوح جز در گره که مابیش لغت بوده و لغز و دست
 محزون گشته یافته نشده چون ^{مخفف راه دهگاه} و گو که آیه ندرت چون ^{بر سه کلمه} و غیره بهای قبل مضموم غیر از لفظیک یا قبل آن و او بود
 و بواسطه ط و درت شعر انداخته باشد نظر بر نیامده چون گره و انچه اما مشتقی چهار ست اول آنکه برای نسبت مشتاق
 و در آخر کلمات درازند چون دندان و دندان دست و دست و کوه و کوه و گوش و گوش و نشان و نشان
 و نشانه و زبان و زبان و مثال آن و هم هائیکه برای تشخیص تعیین است و در آخر سال و ماه و روز و شب ساعت می آرد
 چون یکساله و یکماه و یکروزه و یکشب بود و ساخته اما ظاهر است که اینجا هم برای نسبت است و ازین قسم است معنی
 یعنی خبر که بهمان نسبت دارد و در پاره است معنی آنکه در بیان نسبت دارد و در و سانه و شمانه سحوم هائیکه برای بنمای
 حرکت بیازند چنانچه شاعرین مهیت گفته و فلان مروارید سفید و غنچه شگفته چهارم هائیکه براسه بیان نموده آخر کلمه بود
 و آن ه ای بود که جز اول است بر فته در معنی کلمه دخل ندارد و افاده رفع اشتبا کند بکلمه دیگر چون خامه و جاره و بنده
 و شکوفه و این عبارات غیر لفظی در جمع از کتابت ساقط شود چون جامها و قاصدا و بندها و شکوفها و در اضافت بهر طریقه
 تبدیل یابد چون جامه من و جامه من و بنده من و شکوفه من و در تصنیف کلمات عجمی نزل شود چون جاگلک و جاگلک و غیره
 و گاهی زائد باشد چون ریچال و ریچال و غنچال و غنچال که سیوه است ترشش و انبان و انبان اما آتش که هست
 و در آخر کلمات افاده جمع کند می چون مایل این کسره خالص باشد معنون است و براسه خطاب و احد حاضر آید
 چون کردی و گفتی و براسه نسبت باشد چون با و بهار سے و خزانه و هند و ستانی و برای حاصل صده
 نیز آید چون کام بخش و زر ریزی و آزادی و مردی و یاری و خواری لیکن بحقیقت این نیز راجع به نسبت است
 یعنی حالت مشرب بجام بخش و زر ریز و آزاد و مرد و یار و خواری و برای لیاقت و سزا داری نیز در آخر مصدر آید
 چون نواختنی و برداشتنی و زدن لیکن این نیز بحقیقت برای نسبت است و در فرهنگ جهانگیری گفته که این یا
 یا ای نسبت هر دو در اضافت بهر طریقه بدل شود و در حکم کتابت بحال خودمان چون یاری من و زاری من چون
 کسر مابیش خالک نه باشد مجرب است برای تنگ و وضعت آید چنانچه گویند مردی باین راه میرفت یعنی یک مرد با معلوم
 و افاده تعظیم نیز کند چنانچه گویند فلان مرد است یعنی مرد بزرگ است و بهای استمر از نیز آید اما در آخر صفتی بحال که چندان

ع
 و در اضافت کسور
 شود چون اندوه
 من و چون در گره
 که مابیش لغت
 بوده و لغز و دست

نوعی

و جمع غائب نام تکلم باشد چون گفتند که گفتی یا آسمان که یا است کلمه تردید است که بر سبب اعم گویند فاعله
 بر آنکه از حروف بیست و شش گانه تهمی در فرنگی الف را اگر ساکن است الف نویسد و اگر متحرک است همزه و از نیزه حرف
 متشابه یعنی با و تا و ثا و جیم و عا و فا و و ال و ذال و ر و ز و سین و شین و صا و ضا و ط و ظا و عین و غین با نقطه
 سحر نویسد با این جمله که سبب برابر با بی موعده یا تازی نویسد و تازی تازی یا قمر شمس و تازی تازی
 جیم و زار تازی نویسد و قید سحر نکند و بی نقطه را مملو نویسد و این جمله گاهی حارحای حطی نویسد و قید مملو نکند
 و در حروف باقی فاقه و قاف را خالی اعم نویسد و کاف و گان نکات تازی نویسد و لام و میم و نون را هم خالی اعم نویسد و او
 و از حروف با مجهول یا مملو نویسد و بارزای همزید و باقیه مخفی یا ظاهر نویسد و یا رایای تخفانی با قید معروض یا مجهول
 نویسد اما چهار حرف مخصوصه فارسی یعنی پا و جیم و ژا و گاف را برای رفع اشتباه باقیه لفظ فارسی نویسد بیان شماره
 مستصفا و منفصله بدانکه در لغت فارس سه حرف برای ضمیر متصل است شش و ت و م ش برای واحد غائب و ت
 برای واحد حاضر و م برای واحد تکلم و سه برای ضمیر جمع متصل غائب و برای جمع حاضر هم برای جمع تکلم و همچنین برای
 ضمیر منفصله نیز شش است سه برای مفردات چون او برای واحد غائب تو برای واحد حاضر و من برای واحد تکلم و سه برای
 جمع چون ایشان برای جمع غائب شما برای جمع حاضر و ما برای جمع تکلم و بدانکه شش در آخر اسما فاعله یعنی ضمیر
 واحد غائب کند چون اسپش و غلاش و آمدش و رفتش و در آخر فعل یعنی او را باشد چون میگویدش و میزندش و ت در آخر
 اسما فاعله ضمیر واحد حاضر کند چون اسپت و غلامت و در آخر فعل یعنی ترا باشد چون میگویدت و میزندت و اگر در آخر
 واقع شود یعنی ترا باشد چون زوت و کوت یعنی از و ترا و که او ترا مثلش نظامی رحمه الله فریاد شعر نباشد پادشاهی است بهتر
 هم او را بندگی کن کوت بهتر و هم در آخر اسما و فعل فاعله ضمیر واحد تکلم کند چون روم و گوهرم و آدم و رقم و هر گاه فعل
 مقدم باشد یعنی مراد بود چون زرم خشید و اسپم داد و گاهی در آخر فعل نیز همین فاعله در هر چنانچه در حروف تهمی گذشت
 در هر گاه یکی ازین شش که ضمیر متصله است بلفظیکه در آخرش های مخفی باشد مخفی کنند همزه مفتوح یا کسور بمیانش در آخر
 دو ساکن جمع نشود چون جامه شس و نامرات و خارام کرده اند و رفته ایر و گفته ایم و چون باشین و تا و میم ضمیر الف
 و نون ملحق کرد فاعله جمع کند چون شان و تان و مان و کز بعضی کلمات و حروف زائد که برای حسن کلام آید
 و در معنی دخلی نوازند چون مرولوی سنوی فریاد شعر این مزمه کبیریت مروح ترا بردار و خوشن بعالیای
 و گاهی فاعله معنی حاضر چنانچه سعدی علیه الرحمه فریاد شعر مرار زسد کبریا و منی که ملکش قدیم است و دانش
 و در چنانچه گویند در بست یعنی بست و بر چنانچه گویند بر خواند و گرفت یعنی خواند و گفت و فراموش از سعدی بر سر

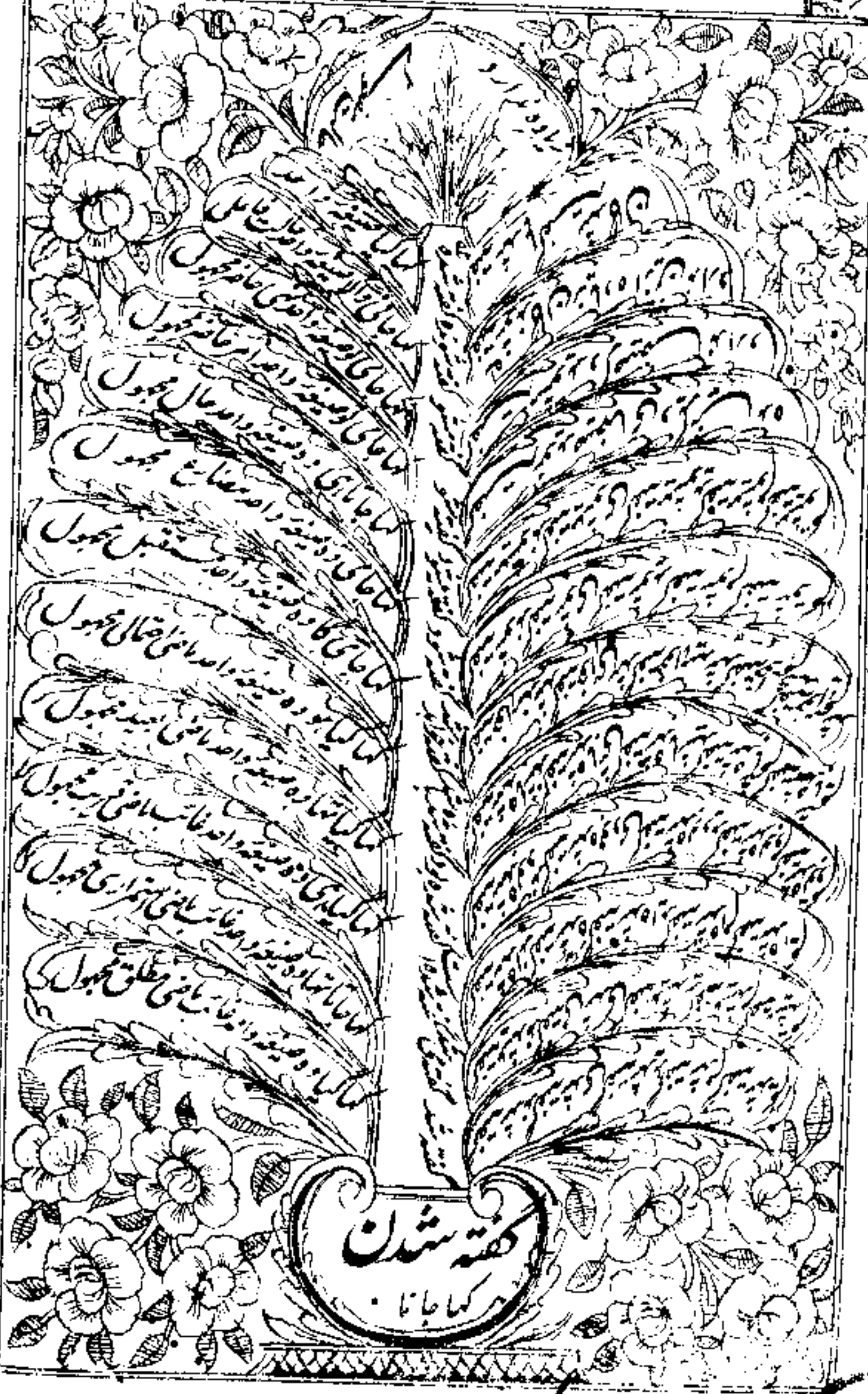
این اسما فاعله معنی حاضر است

بجز سیاه دیده نندیده چون سیر چرخه و سپاه چرخه و در فونک جبالگیری گوید که در بعضی از عبارات نظم و نثر سینه سیاه
 کلمات و حروفی که سنی حاصل میدهند کی چون بخشندی و نرسندگی ار چون گفتار و رفتار و کلمات و کلمات
 آفرینش بخشش کلماتیکه افاده مسمی نظریت کنند و آن چون قلمدان و سرمدان و نمد چنان آوند که در اصل آب و نر بود
 و حق نیست که در کلمه است که افاده نظریت تقریبیه مقام کند بیان امانه بدانکه اما و لغت فرس بسیار است و الفاظ کفار
 و چون الفاظیکه از لغت تازی در کلام خود استعمال کنند از جمله اسمای حروف تجمی است که در آخر آنها الف است و آن واژه
 حروف است چون بی دلی و بی و غیر آن و الفاظ اتمید کیست عتیب و قبیل و ازین باب است ازیر یعنی ازار که با شرفیه
 کرده اند و آب یعنی آباد که با فو سید فانیه کرده اند قواعد متفرقه قاعده هر گاه بر کلمه مصدر بهر سزه
 بای زائد میایم نمی یا لون لغتی در آرزو میزه مذکور است یا بدل کنند چون افراخت و بغیر اخت و افراز و بغیر از و افروخت
 ز فوخت و گاهی این همزه را میزدند سازند چون افراخت و بغیر اخت و افراز و مغر از و افروخت و لغز وخت و لکر
 مابعدش الف ممدوده باشد همزه مفلوظه غیر مکتوبه که قابل الف مذکور است یا بدل کنند در صورت الف مذکور ممدوده باشد
 چون آراست و بسیار است و از مای و میاز مای و از سر و دنیا سوز و تخمین اگر کلمه دیگر بر آن کلمه بیاز همزه قابل بسیار
 بدل می کنند چون آسیاب که در اصل آس آب بود قاعده چون دو کلمه را با هم ترکیب دهند و آخر کلمه اول و اول کلمه
 نزدیک جنس باشد یا قریب المخرج بود آخر کلمه اول با حذف کنند یا ادغام نمایند بر تقدیر حذف کلمه را مخفف نمایند و تقدیر
 ادغام شدند و چنانچه شاعر میگوید اشعار در وضو کن نیمین استنجا ریز بر دست و روی نمین را
 پس آن نیمین که میماند پای شوید هر آنکه میداند و سپید دیور اسپید یو و گردین را گردین و سپید دار را
 سپید خوانند سپید یوز تو هلاک است مرا هم ز تو و بجاک است و سوزنی گفته مصرع
 تیره خنی پوزو گردینی سیاه همچنین شمر سنده و نمنده که در اصل شرم مانده و نم مانده بود و پنهان که در اصل پهن بود چون
 و از نا و نلنا و تخمین گان و یگان که در اصل یک گان و یک گانه بود چون سه گان و چهار گان و پنج گان و غیره تخمین
 که در اصل شب بود و شباز که در اصل شب باز بود مثال ادغام حروف قریب المخرج چون شیره که در اصل
 شبیره بود و همچنین تر که در اصل بر تر بود و بر مخفف نیز گویند و زوتر که در اصل زو و تر بود و آوند که در اصل آب و نر بود
 یعنی طرف آب بعد از آن در مطلق طرف است عمل کنند قاعده در اصل لغت فرس چون مشدد در یک کلمه نیامده و مخفف
 در کلام قدما یافته شده از ضرورت شعر است و فرخ که در اصل فرسخ بوده که دو کلمه باشد و کلمه بودن این محتاج تنجیح است
 قاعده لغت عملی که در آخر آن تالی تلخیص باشد در املائی عربی بصورت هالوسید و در فارسی تالی دراز باید نوشت

ما فاعل و مفعول
 و آن کلمه است
 بسیار است

در وضو کن
 نیمین استنجا
 ریز بر دست
 و روی نمین را
 سپید خوانند
 سپید یوز تو
 هلاک است
 مرا هم ز تو
 و بجاک است
 و سوزنی گفته
 مصرع
 تیره خنی
 پوزو گردینی
 سیاه
 همچنین شمر
 سنده و نمنده
 که در اصل شرم
 مانده و نم
 مانده بود
 و پنهان که
 در اصل پهن
 بود چون
 سه گان و
 چهار گان
 و پنج گان
 و غیره
 تخمین
 که در اصل
 شب بود
 و شباز که
 در اصل شب
 باز بود
 مثال
 ادغام
 حروف
 قریب
 المخرج
 چون
 شیره
 که در
 اصل
 شبیره
 بود
 و
 همچنین
 تر که
 در
 اصل
 بر
 تر
 بود
 و
 بر
 مخفف
 نیز
 گویند
 و
 زوتر
 که
 در
 اصل
 زو
 و
 تر
 بود
 و
 آوند
 که
 در
 اصل
 آب
 و
 نر
 بود
 یعنی
 طرف
 آب
 بعد
 از
 آن
 در
 مطلق
 طرف
 است
 عمل
 کنند
 قاعده
 در
 اصل
 لغت
 فرس
 چون
 مشدد
 در
 یک
 کلمه
 نیامده
 و
 مخفف
 در
 کلام
 قدما
 یافته
 شده
 از
 ضرورت
 شعر
 است
 و
 فرخ
 که
 در
 اصل
 فرسخ
 بوده
 که
 دو
 کلمه
 باشد
 و
 کلمه
 بودن
 این
 محتاج
 تنجیح
 است
 قاعده
 لغت
 عملی
 که
 در
 آخر
 آن
 تالی
 تلخیص
 باشد
 در
 املائی
 عربی
 بصورت
 هالوسید
 و
 در
 فارسی
 تالی
 دراز
 باید
 نوشت

شجر صیغهای مجهول افعال ششم فواید مکرر کونه باطفال



طهاریت
عشق زنده ماندن
عابدان
نیم اصدان
۱۳۰۵
سپهر سال
صیغهای مجهول
کشته شدن
بر کما جانان

کتاب الفبا و حروف الفبا و کلمات الفبایی
 در بیان حروف الفبا و کلمات الفبایی
 در بیان حروف الفبا و کلمات الفبایی
 در بیان حروف الفبا و کلمات الفبایی

و بطن شهر کامل رفت و مستخرجون بخدا بی رب العزت و برای توسل استغاثت بجزایری چنانچه
 بآلتون و الصا و بالنبی و الاله المجد و جای گوید طریقت خداوند را به پیران جوان بخت
 بود تا آسمان چشود زمین تخت بد فلک با چتر او در چاه پلوسی بد زمین با تخت او در خاک کبری بد یعنی
 سوزد گوید طریقت عرقی کن در بحالت زن با مشت آبی بروی غفلت زن بد یعنی بر رو
 غفلت کن در زنده چنانچه بخورد و بزنی و بد و بر زانده میشود و در جائیکه بعد از کلامه بد متصل او
 لفظ در یا باشد سوزد گوید طریقت در یا و در منافع بشمارست بد اگر خواهی سلامت بر کنایست
 یعنی در دریا منافع بشمارست سوزنی گوید طریقت قهر تو بر اعدای تو مشنوم بر آید چون بگویند
 رستم سکرسی بد پس بد یعنی بر سپرد یعنی بر آید سوزد گوید طریقت هر که آمد عمارت بسواست
 رفت منزل بدگیری پرده است بد و بد او بدیل شود چون آب و او و خواب و خواب و بیرون و
 ویران و بر نا و ورنه و با زود و آبی و دلی و چنان چون زبان و زلفان و زبان و زلفان و زود و زود
 بدیت مرغان خان گرفته کبیر کبیر بشاد و زلفان زو ام چیر بد حکیم سوزنی گوید طریقت یا و
 که آن نوزدین سید مرگفت بد کرده خان تیز چون زبان آتش بد و بسیم چون غریب و غم
 بسینه دانه انور فخری گوید طریقت از دست میرنج سحاب آری برده فعل و حقیقت روید از
 بجایی غریب بد ابو العلاء گوید طریقت زمره اندر نام حقیقت اندر غم هم بهیلم اندر غم افتاب هم اندر
 جام باد این حرف دینت عرب نیامده گاهی لغا بدیل شود چون پیل و سبیل و سبیل و
 سفید و وقتی بجانازی چون زده و بزده نام شهرست که نسبت بان بزودن گویند
 سب و تب تاپ و ثنبت این حرف بر لسه خطاب واحد آید چون در ایت در واقع
 شود مضموم بود پس اگر متصل بکلمه دیگر نشود و او سعد و له در آخر او زیاده کنند چون تو و اگر
 پیوسته باشد و او زیاده نکنند چون ترا چون در آخر واقع شود ساکن بود چون ات و با بدت

فصل ساخت و پرداخت و اول و دوم
 در بیان ساخت و پرداخت و اول و دوم
 در بیان ساخت و پرداخت و اول و دوم
 در بیان ساخت و پرداخت و اول و دوم

در بیان ساخت و پرداخت و اول و دوم
 در بیان ساخت و پرداخت و اول و دوم
 در بیان ساخت و پرداخت و اول و دوم
 در بیان ساخت و پرداخت و اول و دوم

و شایسته و غلامت یعنی که ترا و باید ترا و شایسته ترا و غلام ترا و در تقیام افاد و مفعول و در کلامی
 مضاف الیه چون دینیت و امنیت و اینست یعنی دین و امنیت هر دو این توان بود حکیم سنائی
 گوید **ملیت** آنست بخشودن امنیت بخشیدن به امنیت نوشیدن آنت پاشیدن به
 و بمعنی خود آید سعدی گوید **ملیت** ای آنکه با قتل تو در عالم نیست که گویم که
 عنایت نیست غم با هم نیست یعنی قبول کردم که غم خود نیست غم با هم نیست به نظامی گوید
 مصراع گفت با من فروش باغت را یعنی باغ خود را و بدل برل شود چون در
 وز رشت و بت بود و تود نظامی گوید **ملیت** که یکس که از تود و از بزرگ تود بود
 ز حلو او بر شیم آورد و موردی همچنین کت خدا و کت خدا و کت با نو که با نو و در آخر کت را هم
 چون گوشه گزشت و بالشت و شت و خرموش و خرموش قدسی گوید **ملیت** را با شت کرد
 با سخرا فرامشت به نوا و از مردمی بر دیده انگشت به و از همین قبیل است و سرر و سر
 سنائی گوید **ملیت** چه کنی پس چو دسترس داری به تود از گردن ستمکاری به عسجدی
 گوید **ملیت** دست مفکن چو دست استت نیست به کار و خوردشان استت نیست به
 این حرف و ریاضی نیامده و در ترکی مستقل است چنانچه گذشت اما اغریث
 نام برادر افغان است ترکی است و گویند که بجای فارسی و تارخناه فوقانیه و معنی آن گویا
 از نده و تنگ نفع که یعنی بت است در اصل تنگ بتا نفع بجا بوده و گاهی بزرگ
 عربی بدل شود چون رعد و زرد یعنی بسیار خواری و چورده و چوجه یعنی بچه مرغ که
 بعربی فرخ گویند ابوشکور گوید **ملیت** زدیار خیز و همه آبر و بزر چشم است گویند
 زدیار گویا و بزرای فارسی چون کج و کثر و دشمن همه چون کج و کاش و کاف فارسی چون
 افشج و افشج و بچ و بنگ و تارخناه فوقانیه چون تاراج و تارات خاقانے گویند

دینیت و امنیت یعنی که ترا و باید ترا و شایسته ترا و غلام ترا و در تقیام افاد و مفعول و در کلامی
 مضاف الیه چون دینیت و امنیت و اینست یعنی دین و امنیت هر دو این توان بود حکیم سنائی
 گوید **ملیت** آنست بخشودن امنیت بخشیدن به امنیت نوشیدن آنت پاشیدن به
 و بمعنی خود آید سعدی گوید **ملیت** ای آنکه با قتل تو در عالم نیست که گویم که
 عنایت نیست غم با هم نیست یعنی قبول کردم که غم خود نیست غم با هم نیست به نظامی گوید
 مصراع گفت با من فروش باغت را یعنی باغ خود را و بدل برل شود چون در
 وز رشت و بت بود و تود نظامی گوید **ملیت** که یکس که از تود و از بزرگ تود بود
 ز حلو او بر شیم آورد و موردی همچنین کت خدا و کت خدا و کت با نو که با نو و در آخر کت را هم
 چون گوشه گزشت و بالشت و شت و خرموش و خرموش قدسی گوید **ملیت** را با شت کرد
 با سخرا فرامشت به نوا و از مردمی بر دیده انگشت به و از همین قبیل است و سرر و سر
 سنائی گوید **ملیت** چه کنی پس چو دسترس داری به تود از گردن ستمکاری به عسجدی
 گوید **ملیت** دست مفکن چو دست استت نیست به کار و خوردشان استت نیست به
 این حرف و ریاضی نیامده و در ترکی مستقل است چنانچه گذشت اما اغریث
 نام برادر افغان است ترکی است و گویند که بجای فارسی و تارخناه فوقانیه و معنی آن گویا
 از نده و تنگ نفع که یعنی بت است در اصل تنگ بتا نفع بجا بوده و گاهی بزرگ
 عربی بدل شود چون رعد و زرد یعنی بسیار خواری و چورده و چوجه یعنی بچه مرغ که
 بعربی فرخ گویند ابوشکور گوید **ملیت** زدیار خیز و همه آبر و بزر چشم است گویند
 زدیار گویا و بزرای فارسی چون کج و کثر و دشمن همه چون کج و کاش و کاف فارسی چون
 افشج و افشج و بچ و بنگ و تارخناه فوقانیه چون تاراج و تارات خاقانے گویند

مصرع صحیح بود با نده از تود و از بزرگ تود بود
 مخرجت که اختلاف سنج بود
 غناء و معنی لائق و سزاوار بزرگ تود و بزرگ تود
 برایت
 مصراع صحیح
 غناء و معنی لائق و سزاوار بزرگ تود و بزرگ تود
 برایت

مصرع صحیح بود با نده از تود و از بزرگ تود بود
 مخرجت که اختلاف سنج بود
 غناء و معنی لائق و سزاوار بزرگ تود و بزرگ تود
 برایت

بسیار در بام‌ها و در اوج کوه‌ها
از آسمان می‌بارد و در زمین
رودها را می‌سازد و دریاها را
بسیار در بام‌ها و در اوج کوه‌ها
از آسمان می‌بارد و در زمین
رودها را می‌سازد و دریاها را

او مال بود ح کاهی یعنی مجرب بل شود چون سبغ و سبغ یعنی چیزی راست مانده نیزه بود
و ناخ و ناخ یعنی درختی که آتش چوب آن از میزیم دیگر بیشتر بود و بعضی غضا گویند که آنرا
بیت آب است جو را و در دل خلق چون خورد خشمش چو آتش است و آن خشک خصم
اسدی گوید بیت پر از کوه و بیشه جزیره فراخ ز همه عود و باورم هم مشک ناخ بود
چون خفاق و جفراق و با مثل خاک و پاک و خجیر و خجیر بفتح اول و یای معروف یعنی
و نام پس گر در ز که سهراب او را در جنگ زنده گرفت و قتی که با پیران میرفت در قلعه سپید
که در سبزه است فردوسی گوید بیت خجیر و لا و میا ز ا ب است ز بران با بیزنگ نشست
هم او گوید بیت بشاه جهان گفت ز رشت پیروز که در دین ما این ناشد خجیر همچین خلاش
و بلاش یعنی قدی و آشوب خیر و میر نام گلی است و مستو و مستو یعنی مقرو و معترف و وانچه
در آخر کلیه افاده یعنی حال کند چون گذرد و زید و کند و کاهی تامل شود چون خاد و خانی
غلیب از و شوات یعنی با و زرد و زرت یعنی غل معر که اهل مندا از احوار و جوهر
کوید اسحاق گوید بیت خشکی نان زرت در سردی جو هر دو دارم در کوه شنوده تراز
گوید بیت پیش سبغ قاق همت تو ز ریخته صبح ارزن در زنده و بزبال مور چون آور
و آذر یعنی آتش و نام پر ابراهیم خلیل اللہ علی نبینا و علیہ الصلوٰۃ و السلام نبی و خدی
یعنی شای حکیم سنائی گوید بیت دایه او را بود که مادر نیست دایه او چرا آب آورد نیست
خواجه حافظ گوید بیت رسید مشوره که آمد بهار و سبزه و سبزه و ظیفه کبر رسید مشر
کل است و بیده و این حرف را در فارسی از زال بدین ضابطه امتیاز نموده اند که اگر پیش
از حرف صحیح ساکن بود جمله خوانند و اگر حرف صحیح متحرک با حرف علت بود معجز خوانند
خواجه نصیر گوید بیت یار باغی آنانکه بفارسی سخن می‌راندند در معرض دال را بنشانند

دستی که در دو دور
بسیار در بام‌ها و در اوج کوه‌ها
از آسمان می‌بارد و در زمین
رودها را می‌سازد و دریاها را
بسیار در بام‌ها و در اوج کوه‌ها
از آسمان می‌بارد و در زمین
رودها را می‌سازد و دریاها را
بسیار در بام‌ها و در اوج کوه‌ها
از آسمان می‌بارد و در زمین
رودها را می‌سازد و دریاها را

دستی که در دو دور
بسیار در بام‌ها و در اوج کوه‌ها
از آسمان می‌بارد و در زمین
رودها را می‌سازد و دریاها را
بسیار در بام‌ها و در اوج کوه‌ها
از آسمان می‌بارد و در زمین
رودها را می‌سازد و دریاها را

بسیار در بام‌ها و در اوج کوه‌ها
از آسمان می‌بارد و در زمین
رودها را می‌سازد و دریاها را
بسیار در بام‌ها و در اوج کوه‌ها
از آسمان می‌بارد و در زمین
رودها را می‌سازد و دریاها را

...
 ...
 ...
 ...
 ...
 ...
 ...

ما قبل می آرساکن جزوای بود و ال ست و گزید ز آل جهم خوانند که گاهی بلام بدل شود
 خواه در اول چون روح و نفوس بالضم بعینه گیاهی که بدان بوریا بافند ز رشت بهرام گوید
 شود رخ زرد و پوست لوح گردد تانت بار یک همچون دست گردونه خواه در میان چون
 آرد در آلوند خواه در آخر چون کاچا و کاچال بعینه اسباب و رخت خانه و چهار و چنان
 در رخت معروف و ریچا و ریچال بعینه اچار فخری گوید ریت ز ترک و تا ز حادث درین
 مارا نه خانه مانده مایه ز رخت نه کاچال نه حاضر گوید بلیست که هر یک چه بازار ریچار
 دارند و من از زمینائی بخورد عاجرم که بهیم تازی بدل شود چون روز و روح و مورد
 گویشیم بچشم آویز و آویج و بهیم فارسی چون پزشکی کوچک یعنی طبیب و لغین همه چون
 گزیند و ستیز و ستیغ فردوسی گوید بلیست ندارد کس از حکم داور گریغ اگر چه گزید و بر
 میغ و دبسن مهله چون ایاز و ایاس نام غلام سلطان محمد که معشوق بود و همچنین انگزو
 بعینه کجک که فیلبانان در دست دارند فرید احمد گوید بلیست نه نشسته پیش
 چو ابر و انگر ز چو ابر سنجک در دست بود انجرف خاصه فرس است بهیم تازی بدل
 شود چون کاژ و کاچ و لاجورد و لار و روث و بیده و جولیده جامی گوید بلیست موس
 بجوید و رخ گردانگ به سینه خراشیده و دل دردناک به شکل گاهی بشین سوجه بدل
 شود چون گستی و گستی که در قدیم بسین مهله بود احوال بشین سوجه خوانند و همچنین فرشته
 که در اصل فرشته بود یعنی فرستاده عبرتی رسول گویند و پائی پوشش که در اصل پائی کوس
 بود به مثل ماه و ماه و خرو مع خرده و بهیم فارسی چون خوش خروج رود کی گوید
 بیت سکا بیده جنگ مانند خوج که بر رویه بر سر جواج خروج است
 غایب منصور متصل است و افاده معنی مفعول کند چون خوردش ز درش بعینه

...
 ...
 ...
 ...
 ...
 ...
 ...
 ...
 ...
 ...
 ...
 ...

...
 ...
 ...
 ...
 ...

سولک معنی اول **ع** معنای اول **ع** معنای اول **ع** معنای اول **ع** معنای اول **ع** معنای اول **ع** معنای اول

اکثر برای تحقیر و امانت بود چون مردی معنی مرد محض و همان دو وقتی که تعظیم چون بزرگ و خوشترک و گاهی برای ترسیم چنانچه فلک و خردک و از خواص است که در آخر بعضی گمان از آن کنند چندان
 زلود و زواید یعنی کسی که از بدن آدمی خواج مکر و بعضی پیش از نبرد و زور که گوید معنی که پس
 پرستود پرستو که بعضی ظاهر معنی که پشت دم او سیاه و سپید منقارش سرخ و سفید خوانند آشنایان میس
 و از اوست و پرستو که نبرد سرخ الدین را می گوید طبیعت بقصر جامش از بهر پرستو که کند از
 شوی پرستو که گاو گاو گاهی بخوبی بدیدل شود چون شما که پوشانما آنچه به معنی سینه بند زمان در نیم
 یعنی جبار که کوچک که مردان زمان بوقت کار پوشند و شما که نبرد و سینه بون کز کار و عر کاو
 یعنی گاو که از دم او پر چرم سازند لوزی گوید بیت چنگ بیت که گاو دم گوزن کسین
 بهما طاعت غنقا شکوه طوطی پانجم از دست طبیعت و شن چون دم کز گاو
 سوزن مانند شاخ گاو گشتد که این حرف در لغت عرب نیامده مگر در فارسی
 گاهی بعبین معجزه میل شود چون گلوه و غلوه و گاو و غاو و گلایوز و غلیوز و بدال چون
 و آوند یعنی ریسمانی که از آن رخت و انگور و جزآن آوندند که مندرش الگنی گویند
 و اورنگ و اورنگ یعنی تختل برابرل شود چون زلود زور و بعضی پیش
 چون در آخر واقع شود بجای ضمیر شکم مرفوع متصل آید چون گفتم و کردم و نشستم
 و گاهی بجای ضمیر واحد منصوب نیز آید و افاده بعضی مفعول کند چون گفتم و کردم و
 نشستم یعنی گفتم مرا و کرد مرا و نشاند مرا سجدے گوید بیت تولای
 مردان این پاک بومم برانگیختم خاطر از شام و روم یعنی دوستی
 مردان این پاک زمین بر انگیخت خاطر مرا از شام و روم و گاو به افاده یعنی
 فاعلیت کند چون روم و سوم یعنی دو کفنده یکراوسته کند و در اعلی هذا الصبا

نوعی در بیان معنی ...
 و زمانی معنی ...
 در شکست که خطاب باشد و بعضی ...
 در سوختن که آن خطاب گوید باشد ...
 معنی که آن خطاب گوید باشد ...
 با بار فارسی بود ...
 که نزال بردارند و آن پروردگار بود ...
 در بعضی معنی که نزال بردارند ...
 کسب حال کرده به باب ...

و از این رو در بعضی کلمات ...

در بعضی معنی که نزال بردارند ...

در این مختص اسماء اعداد است که قبیل جمع ظهوره و نزد بعضی بیسم در آخر اسماء اعداد بر سبک
 تعیین محل است و معنی فاعلیت راست نمی آید با اینکه هم در کلام مستعمل شده چنانچه ما
 بر بیستین وقت چون یکساله و یکماهه و یکروزه و بیان این عنقریب خواهد آمد انشاء الله تعالی
 و بعضی خود آید فیضی گوید بیست گفتم که بر هم گفت زرویم یا اور ریخت غبار غم بر بومیم
 از روی خود و گاهی بنون بدل شود چون کیم و کجین معنی برگستوان و پان و پانم معنی
 از برای افاده معنی فعلی آید چون نکر و نگفت چون بی اتصال بگردد دیگر مذکور شود
 مختصی در آخر از داده کنند چون نه و در آخر کلامه شود چون پادشاه و پادشاه و زیاده
 و چون در آخر کلامه واقع شود و ما قبلش یک از حروف مد و ثمین باشد بطریق غده متناظر شود
 زمان زمین و گاهی بیسم بدل شود چون پان پانم و وقتی در وسط کلامه نیز بطریق غنچه
 آید چون نشاند و خواند و گاهی در آخر بعضی الفاظ افاده معنی مصدری کند چون گردن و گفتم
 برین تقدیر بعد تا و ابدال خواهد بود و جامی گوید بیست مصدر است که بوی
 روشن آخر فارسیست و این **و** برای عطف آید و بجای یا نیز واقع شود چون
 در میان کلامه یا آخر کلامه واقع شود و در خواندن آید لفظ کونید شالست واضح است و اگر در
 خواندن نیاید مصدر و خوانند چنانچه خورد و خورد و وجود تو و نیز اگر ما قبل از ضمیه خالص باشد
 و او معروف خوانند چنانچه خورد و خورد و اگر خالص نباشد او مجهول گویند چون کوز و زوز
 و او یکدیکه کتب شود و تلفظ در نیاید پس ششم است اول آنکه محض بیان ضمیه باشد و ثانیا
 لفظ زیرا که کلامه عجمی کم از و خروجی نشود اول متحرک دوم ساکن آن در سه جا است
 بعد از تا و وال و جیم فارسی چون تو و دو و چو و دو و او که جمعی آنرا معیول نام کرده اند
 بدان جهت که ازان عدول نموده بحرف دیگر متکلم میشوند و تکب تلفظ در سه آید

در این مختص اسماء اعداد است که قبیل جمع ظهوره و نزد بعضی بیسم در آخر اسماء اعداد بر سبک
 تعیین محل است و معنی فاعلیت راست نمی آید با اینکه هم در کلام مستعمل شده چنانچه ما
 بر بیستین وقت چون یکساله و یکماهه و یکروزه و بیان این عنقریب خواهد آمد انشاء الله تعالی
 و بعضی خود آید فیضی گوید بیست گفتم که بر هم گفت زرویم یا اور ریخت غبار غم بر بومیم
 از روی خود و گاهی بنون بدل شود چون کیم و کجین معنی برگستوان و پان و پانم معنی
 از برای افاده معنی فعلی آید چون نکر و نگفت چون بی اتصال بگردد دیگر مذکور شود
 مختصی در آخر از داده کنند چون نه و در آخر کلامه شود چون پادشاه و پادشاه و زیاده
 و چون در آخر کلامه واقع شود و ما قبلش یک از حروف مد و ثمین باشد بطریق غده متناظر شود
 زمان زمین و گاهی بیسم بدل شود چون پان پانم و وقتی در وسط کلامه نیز بطریق غنچه
 آید چون نشاند و خواند و گاهی در آخر بعضی الفاظ افاده معنی مصدری کند چون گردن و گفتم
 برین تقدیر بعد تا و ابدال خواهد بود و جامی گوید بیست مصدر است که بوی
 روشن آخر فارسیست و این **و** برای عطف آید و بجای یا نیز واقع شود چون
 در میان کلامه یا آخر کلامه واقع شود و در خواندن آید لفظ کونید شالست واضح است و اگر در
 خواندن نیاید مصدر و خوانند چنانچه خورد و خورد و وجود تو و نیز اگر ما قبل از ضمیه خالص باشد
 و او معروف خوانند چنانچه خورد و خورد و اگر خالص نباشد او مجهول گویند چون کوز و زوز
 و او یکدیکه کتب شود و تلفظ در نیاید پس ششم است اول آنکه محض بیان ضمیه باشد و ثانیا
 لفظ زیرا که کلامه عجمی کم از و خروجی نشود اول متحرک دوم ساکن آن در سه جا است
 بعد از تا و وال و جیم فارسی چون تو و دو و چو و دو و او که جمعی آنرا معیول نام کرده اند
 بدان جهت که ازان عدول نموده بحرف دیگر متکلم میشوند و تکب تلفظ در سه آید

در این مختص اسماء اعداد است که قبیل جمع ظهوره و نزد بعضی بیسم در آخر اسماء اعداد بر سبک
 تعیین محل است و معنی فاعلیت راست نمی آید با اینکه هم در کلام مستعمل شده چنانچه ما
 بر بیستین وقت چون یکساله و یکماهه و یکروزه و بیان این عنقریب خواهد آمد انشاء الله تعالی
 و بعضی خود آید فیضی گوید بیست گفتم که بر هم گفت زرویم یا اور ریخت غبار غم بر بومیم
 از روی خود و گاهی بنون بدل شود چون کیم و کجین معنی برگستوان و پان و پانم معنی
 از برای افاده معنی فعلی آید چون نکر و نگفت چون بی اتصال بگردد دیگر مذکور شود
 مختصی در آخر از داده کنند چون نه و در آخر کلامه شود چون پادشاه و پادشاه و زیاده
 و چون در آخر کلامه واقع شود و ما قبلش یک از حروف مد و ثمین باشد بطریق غده متناظر شود
 زمان زمین و گاهی بیسم بدل شود چون پان پانم و وقتی در وسط کلامه نیز بطریق غنچه
 آید چون نشاند و خواند و گاهی در آخر بعضی الفاظ افاده معنی مصدری کند چون گردن و گفتم
 برین تقدیر بعد تا و ابدال خواهد بود و جامی گوید بیست مصدر است که بوی
 روشن آخر فارسیست و این **و** برای عطف آید و بجای یا نیز واقع شود چون
 در میان کلامه یا آخر کلامه واقع شود و در خواندن آید لفظ کونید شالست واضح است و اگر در
 خواندن نیاید مصدر و خوانند چنانچه خورد و خورد و وجود تو و نیز اگر ما قبل از ضمیه خالص باشد
 و او معروف خوانند چنانچه خورد و خورد و اگر خالص نباشد او مجهول گویند چون کوز و زوز
 و او یکدیکه کتب شود و تلفظ در نیاید پس ششم است اول آنکه محض بیان ضمیه باشد و ثانیا
 لفظ زیرا که کلامه عجمی کم از و خروجی نشود اول متحرک دوم ساکن آن در سه جا است
 بعد از تا و وال و جیم فارسی چون تو و دو و چو و دو و او که جمعی آنرا معیول نام کرده اند
 بدان جهت که ازان عدول نموده بحرف دیگر متکلم میشوند و تکب تلفظ در سه آید

بعضی از او شام گویند از جهت که این واو بعد از مفتوح نویسد تا معلوم شود که فتحه
 این خالص نیست بلکه بوازم دارد و لفظ خویش کبیر خاشاک است و بعد این واو
 یکی ازین حروف در مکان لازم است الف و این اکثر است چون خواب و خواب
 و خوارزم و وال چون خود و را چون خورد و زرا چون خوز و سلین چون
 خوش و شین چون خوش و نون چون اخوند و الوند و یا چون حور و ه چون
 خوبه معنی کج و ناراست ناصر خسرو گوید بیت آن چند ما که است فلاطون پیشین
 خوبه است پیش کهن پیشکارین و با ما فارسه چون خوبه معنی
 ابد و نادان انوری گوید بیت جوان خوبه در سبقت افکنده با دگر چو در پیش
 از ملاقات شایه بود دلیل بر فتحه این خارات اشعار قدماست سعدی گوید بیت
 پس نه میزند علمای بد و هم پرده پوشد بالائی خود و سانی گوید بیت ماه مستور
 در شبستان خوش و خفته بر روی نیلگون مفرش با ما خرد معنی کوچک مقابل برگ
 بضم خالی و او است بواو نوشتن خطاست سوم و او عطف و آن بیان بود فعل آید چون
 کرد و گفت و یاد و بیان دو هم چون احمد و محمود و این موارد اکثر بفتح ظاهر خوانند
 و در نظم همیشه تحقیق و نیز و او تلفظ دو قسم است یکی آنکه تلفظ است فقط یعنی در نوشتن نباید
 چنانچه کاتوسن طاووس وزن صابون دوم آنکه تلفظ است و هم مکتوب و آن دو قسم
 است ساکن یا متحرک ساکن در آخر زیاد کنند برای افاده معنی تشغیر شاعر گوید بیت
 بر من نظری نمیکند ای پسر و چشم خوش تو که آفرین باد بر تو متحرک سه قسم است
 یکی همان و او عطف که مذکور شده دوم مخفف او چنانکه گوئی و را گفت ای او را
 سوم زائده که بکار متصل شود چنانچه فردوسی گوید نظم پنجم که تا سب استند

بعضی از او شام گویند از جهت که این واو بعد از مفتوح نویسد تا معلوم شود که فتحه
 این خالص نیست بلکه بوازم دارد و لفظ خویش کبیر خاشاک است و بعد این واو
 یکی ازین حروف در مکان لازم است الف و این اکثر است چون خواب و خواب
 و خوارزم و وال چون خود و را چون خورد و زرا چون خوز و سلین چون
 خوش و شین چون خوش و نون چون اخوند و الوند و یا چون حور و ه چون
 خوبه معنی کج و ناراست ناصر خسرو گوید بیت آن چند ما که است فلاطون پیشین
 خوبه است پیش کهن پیشکارین و با ما فارسه چون خوبه معنی
 ابد و نادان انوری گوید بیت جوان خوبه در سبقت افکنده با دگر چو در پیش
 از ملاقات شایه بود دلیل بر فتحه این خارات اشعار قدماست سعدی گوید بیت
 پس نه میزند علمای بد و هم پرده پوشد بالائی خود و سانی گوید بیت ماه مستور
 در شبستان خوش و خفته بر روی نیلگون مفرش با ما خرد معنی کوچک مقابل برگ
 بضم خالی و او است بواو نوشتن خطاست سوم و او عطف و آن بیان بود فعل آید چون
 کرد و گفت و یاد و بیان دو هم چون احمد و محمود و این موارد اکثر بفتح ظاهر خوانند
 و در نظم همیشه تحقیق و نیز و او تلفظ دو قسم است یکی آنکه تلفظ است فقط یعنی در نوشتن نباید
 چنانچه کاتوسن طاووس وزن صابون دوم آنکه تلفظ است و هم مکتوب و آن دو قسم
 است ساکن یا متحرک ساکن در آخر زیاد کنند برای افاده معنی تشغیر شاعر گوید بیت
 بر من نظری نمیکند ای پسر و چشم خوش تو که آفرین باد بر تو متحرک سه قسم است
 یکی همان و او عطف که مذکور شده دوم مخفف او چنانکه گوئی و را گفت ای او را
 سوم زائده که بکار متصل شود چنانچه فردوسی گوید نظم پنجم که تا سب استند

بعضی از او شام گویند از جهت که این واو بعد از مفتوح نویسد تا معلوم شود که فتحه
 این خالص نیست بلکه بوازم دارد و لفظ خویش کبیر خاشاک است و بعد این واو
 یکی ازین حروف در مکان لازم است الف و این اکثر است چون خواب و خواب
 و خوارزم و وال چون خود و را چون خورد و زرا چون خوز و سلین چون
 خوش و شین چون خوش و نون چون اخوند و الوند و یا چون حور و ه چون
 خوبه معنی کج و ناراست ناصر خسرو گوید بیت آن چند ما که است فلاطون پیشین
 خوبه است پیش کهن پیشکارین و با ما فارسه چون خوبه معنی
 ابد و نادان انوری گوید بیت جوان خوبه در سبقت افکنده با دگر چو در پیش
 از ملاقات شایه بود دلیل بر فتحه این خارات اشعار قدماست سعدی گوید بیت
 پس نه میزند علمای بد و هم پرده پوشد بالائی خود و سانی گوید بیت ماه مستور
 در شبستان خوش و خفته بر روی نیلگون مفرش با ما خرد معنی کوچک مقابل برگ
 بضم خالی و او است بواو نوشتن خطاست سوم و او عطف و آن بیان بود فعل آید چون
 کرد و گفت و یاد و بیان دو هم چون احمد و محمود و این موارد اکثر بفتح ظاهر خوانند
 و در نظم همیشه تحقیق و نیز و او تلفظ دو قسم است یکی آنکه تلفظ است فقط یعنی در نوشتن نباید
 چنانچه کاتوسن طاووس وزن صابون دوم آنکه تلفظ است و هم مکتوب و آن دو قسم
 است ساکن یا متحرک ساکن در آخر زیاد کنند برای افاده معنی تشغیر شاعر گوید بیت
 بر من نظری نمیکند ای پسر و چشم خوش تو که آفرین باد بر تو متحرک سه قسم است
 یکی همان و او عطف که مذکور شده دوم مخفف او چنانکه گوئی و را گفت ای او را
 سوم زائده که بکار متصل شود چنانچه فردوسی گوید نظم پنجم که تا سب استند

اصول عروض و شعر و صناعات

سوی خانه آید همین بی سواره و یاباره رستم جنگ جو با آخر نندی خرد و ز رو و با بد است
 که او گاهی بیایی عربی بدل شود چون نوشته نوشته و گاست بیایی فارسی
 بدل شود چون نام و پام و گاهی بفرا چون باوره و یا فاعل بیوده انوری گوید بیت
 پیران نماندیده اند آخر این گدا از او گان با فاعل درایی دو قسم است ظاهر که از افظ
 خوانند و غیر ظاهر که از تحقیقی گویند اما های مفوظ در جمع بحال خود ماند چون گره باوره
 جمع گره و زبده و در تصغیر مفتوح بود چون گره و زر یک و در اصناف کسور بود چنانچه
 بر هر من وزره تو و های ما قبل مفتوح جز در کلمه که ما قبلش الف باشد و بصورت شعر
 حذف گشته یافته نشد چون ره و چه و که که در اصل راه و چاه و گاه بود الا بندرت چون
 و چه و پهلوات تعجب و نیز بیایی ما قبل مضموم غیر از فطی که پیش آن و او بود و بصورت
 شعر محذوف گشته بنظر در نیامد چون گره و آنچه که در اصل گره و اندوه بود اما
 محضی چهارست اول آنکه برای نسبت و شباهت و در آخر کلمات آرند چون
 دندان و دندان و دست و دست و گوش و گوش و همچنین دیوانه کسیکه مشاب
 دیوان باشد دوم با که برای تشخیص تعیین مدت آرند چون یکساله و یکروزه و یک شب و
 یکساعه سوم با که در آخر افعال بحبت آنها و اتمام حرکت آرند چنانچه فلان گفته و
 شکفته و سروار پیافه چهارم با که برای بیان فتح آخر کلمه آرند و در معنی هیچ دخل ندارد
 چون جامه و خامه و پنبه و شکوفه و این بات غیر مفوظ در جمع از کتابت ساقط گردند و چون
 جامه و خامه و در اصناف بنمونه بدل گردند چون جامه من و خامه تو و در تصغیر جامه
 فارسی بدل شود چون جا ملک و خامه ملک و گاهی زائد باشد چون ریچال و ریچال و
 غنجان و غنجانره معنی گلگونه و وقتی به خا بدل شود چون بیبری و خیری و شاشک و شاشک
 بر کنه و کنی بر سر و سر بر کنه و کنی بر سر و سر بر کنه و کنی بر سر و سر

در سلوک نماند و گاهی است
 بنام تمام عین
 بیان از فاعل با فاعل
 در اصناف کسور بود چنانچه
 در فارسی و در عربی
 در دیوانه کسیکه مشاب
 در شکفته و سروار پیافه
 در جامه و خامه و پنبه و شکوفه
 در جامه و خامه و در اصناف
 در فارسی بدل شود چون
 در غنجان و غنجانره
 در بر کنه و کنی بر سر

بای محرومی گویند چنانچه برود و برود گزنی بای ببول چون نیز در فصل دوم در بیان سگان
 و افاده مرکبه و احکام او در میان بعضی اصناف حروف تخیلی که سوا اسمیت معنی دیگر هم دارند با کلام است
 که افاده معنی مصاحبت و الصاق کند چنانچه این باتن و با صاحب فت یعنی این همراه فلان
 و یا همراه صاحب فت تا کلام است که بر آگاهی گویند و برای زبهار نیز آمده شیخ سعدی
 گوید طبع از صاحب غن تاشنوی ^{بکلمه صافت مسوده و من} که اگر گزنی بشنوی ^{علت} یعنی از صاحب غن
 زبهار سخن شنوی و آگاه بشوی برای غایت معنی مسافت و مقدار چیزی از مکان با زبان
 گاهی ابتدایه باشد چنانچه طبع تا عشق تو در سینه مکان کرد و گزنی کس و بدو آفاق
 بیک شهر دور اجابه یعنی از ابتدای که عشق تو در سینه جا کرده است و گاهی انتهائیه بر لوی
 فرود پس سان یکشید متن بصدقه کفت عجبی یافتم آخر بصبر تو گاهی دو اسیر چنانچه
 طبع تا بقادر جهان بود ممکن بذات پاکت همیشه باقی باد یعنی بقا همیشه در جهان ممکن
 است و نیز برای علت می آید طبع با تا درین شیوه چالش کنیم پس خصم را سنگ باش
 کنیم ترا امر خاندین و خاندین را کلام است که افاده معنی معقول کند و گاهی افاده معنی
 اضافه کند از سنگ سازند و سورا بر سنگ میزنند ^{در بیان محاربه} کسان از شدت و ک اندر حریر بد که گفتند بدوزندندان
 بپیر ز تیز انوری گوید فرود هر آن مثال که توقع تو بر آن نشود و بزمانه طلی ننگه جز برای
 و معنی بر اجامی گوید فرود خدارا بر من میدل ببخشای بروی من در می از مهر پشنا
 و معنی از سعدی گوید فرود فقیرا من و پیری از خاریاب ^{بر روی من} بر رسیدیم در خاک معرکه
 یعنی از قضا معنی جانب خواهد حافظ گوید طبع دل می رود و دستم صاحب دلان خدارا
 در و که از زبان خواهد شد آشکارا ^{افغان} یعنی دل ز دست من می رود جانب خدارا می صاحبلا
 در خفای زمن بکشید این مصروفه را احتمال بگیریم است کمالا یعنی ترا از زمین وز اینده

سبب است که در این کتاب
 در بیان سگان و افاده
 و احکام او در میان
 بعضی اصناف حروف تخیلی
 که سوا اسمیت معنی
 دیگر هم دارند با کلام
 است که افاده معنی
 مصاحبت و الصاق کند
 چنانچه این باتن و با
 صاحب فت یعنی این
 همراه فلان و یا
 همراه صاحب فت تا
 کلام است که بر آگاهی
 گویند و برای زبهار
 نیز آمده شیخ سعدی
 گوید طبع از صاحب
 غن تاشنوی که اگر
 گزنی بشنوی یعنی
 از صاحب غن زبهار
 سخن شنوی و آگاه
 بشوی برای غایت
 معنی مسافت و مقدار
 چیزی از مکان با
 زبان گاهی ابتدایه
 باشد چنانچه طبع تا
 عشق تو در سینه مکان
 کرد و گزنی کس و
 بدو آفاق بیک شهر
 دور اجابه یعنی از
 ابتدای که عشق تو در
 سینه جا کرده است و
 گاهی انتهائیه بر لوی
 فرود پس سان یکشید
 متن بصدقه کفت عجبی
 یافتم آخر بصبر تو
 گاهی دو اسیر چنانچه
 طبع تا بقادر جهان
 بود ممکن بذات پاکت
 همیشه باقی باد یعنی
 بقا همیشه در جهان
 ممکن است و نیز برای
 علت می آید طبع با
 تا درین شیوه چالش
 کنیم پس خصم را سنگ
 باش کنیم ترا امر
 خاندین و خاندین را
 کلام است که افاده
 معنی معقول کند و
 گاهی افاده معنی
 اضافه کند از سنگ
 سازند و سورا بر سنگ
 میزنند کسان از شدت
 و ک اندر حریر بد که
 گفتند بدوزندندان
 بپیر ز تیز انوری
 گوید فرود هر آن
 مثال که توقع تو بر
 آن نشود و بزمانه
 طلی ننگه جز برای
 و معنی بر اجامی
 گوید فرود خدارا بر
 من میدل ببخشای
 بروی من در می از
 مهر پشنا و معنی از
 سعدی گوید فرود
 فقیرا من و پیری از
 خاریاب بر رسیدیم
 در خاک معرکه یعنی
 از قضا معنی جانب
 خواهد حافظ گوید
 طبع دل می رود و
 دستم صاحب دلان
 خدارا در و که از
 زبان خواهد شد
 آشکارا یعنی دل ز
 دست من می رود
 جانب خدارا می
 صاحبلا در خفای
 زمن بکشید این
 مصروفه را احتمال
 بگیریم است کمالا
 یعنی ترا از زمین
 وز اینده

سبب است که در این کتاب
 در بیان سگان و افاده
 و احکام او در میان
 بعضی اصناف حروف تخیلی
 که سوا اسمیت معنی
 دیگر هم دارند با کلام
 است که افاده معنی
 مصاحبت و الصاق کند
 چنانچه این باتن و با
 صاحب فت یعنی این
 همراه فلان و یا
 همراه صاحب فت تا
 کلام است که بر آگاهی
 گویند و برای زبهار
 نیز آمده شیخ سعدی
 گوید طبع از صاحب
 غن تاشنوی که اگر
 گزنی بشنوی یعنی
 از صاحب غن زبهار
 سخن شنوی و آگاه
 بشوی برای غایت
 معنی مسافت و مقدار
 چیزی از مکان با
 زبان گاهی ابتدایه
 باشد چنانچه طبع تا
 عشق تو در سینه مکان
 کرد و گزنی کس و
 بدو آفاق بیک شهر
 دور اجابه یعنی از
 ابتدای که عشق تو در
 سینه جا کرده است و
 گاهی انتهائیه بر لوی
 فرود پس سان یکشید
 متن بصدقه کفت عجبی
 یافتم آخر بصبر تو
 گاهی دو اسیر چنانچه
 طبع تا بقادر جهان
 بود ممکن بذات پاکت
 همیشه باقی باد یعنی
 بقا همیشه در جهان
 ممکن است و نیز برای
 علت می آید طبع با
 تا درین شیوه چالش
 کنیم پس خصم را سنگ
 باش کنیم ترا امر
 خاندین و خاندین را
 کلام است که افاده
 معنی معقول کند و
 گاهی افاده معنی
 اضافه کند از سنگ
 سازند و سورا بر سنگ
 میزنند کسان از شدت
 و ک اندر حریر بد که
 گفتند بدوزندندان
 بپیر ز تیز انوری
 گوید فرود هر آن
 مثال که توقع تو بر
 آن نشود و بزمانه
 طلی ننگه جز برای
 و معنی بر اجامی
 گوید فرود خدارا بر
 من میدل ببخشای
 بروی من در می از
 مهر پشنا و معنی از
 سعدی گوید فرود
 فقیرا من و پیری از
 خاریاب بر رسیدیم
 در خاک معرکه یعنی
 از قضا معنی جانب
 خواهد حافظ گوید
 طبع دل می رود و
 دستم صاحب دلان
 خدارا در و که از
 زبان خواهد شد
 آشکارا یعنی دل ز
 دست من می رود
 جانب خدارا می
 صاحبلا در خفای
 زمن بکشید این
 مصروفه را احتمال
 بگیریم است کمالا
 یعنی ترا از زمین
 وز اینده

سبب است که در این کتاب
 در بیان سگان و افاده
 و احکام او در میان
 بعضی اصناف حروف تخیلی
 که سوا اسمیت معنی
 دیگر هم دارند با کلام
 است که افاده معنی
 مصاحبت و الصاق کند
 چنانچه این باتن و با
 صاحب فت یعنی این
 همراه فلان و یا
 همراه صاحب فت تا
 کلام است که بر آگاهی
 گویند و برای زبهار
 نیز آمده شیخ سعدی
 گوید طبع از صاحب
 غن تاشنوی که اگر
 گزنی بشنوی یعنی
 از صاحب غن زبهار
 سخن شنوی و آگاه
 بشوی برای غایت
 معنی مسافت و مقدار
 چیزی از مکان با
 زبان گاهی ابتدایه
 باشد چنانچه طبع تا
 عشق تو در سینه مکان
 کرد و گزنی کس و
 بدو آفاق بیک شهر
 دور اجابه یعنی از
 ابتدای که عشق تو در
 سینه جا کرده است و
 گاهی انتهائیه بر لوی
 فرود پس سان یکشید
 متن بصدقه کفت عجبی
 یافتم آخر بصبر تو
 گاهی دو اسیر چنانچه
 طبع تا بقادر جهان
 بود ممکن بذات پاکت
 همیشه باقی باد یعنی
 بقا همیشه در جهان
 ممکن است و نیز برای
 علت می آید طبع با
 تا درین شیوه چالش
 کنیم پس خصم را سنگ
 باش کنیم ترا امر
 خاندین و خاندین را
 کلام است که افاده
 معنی معقول کند و
 گاهی افاده معنی
 اضافه کند از سنگ
 سازند و سورا بر سنگ
 میزنند کسان از شدت
 و ک اندر حریر بد که
 گفتند بدوزندندان
 بپیر ز تیز انوری
 گوید فرود هر آن
 مثال که توقع تو بر
 آن نشود و بزمانه
 طلی ننگه جز برای
 و معنی بر اجامی
 گوید فرود خدارا بر
 من میدل ببخشای
 بروی من در می از
 مهر پشنا و معنی از
 سعدی گوید فرود
 فقیرا من و پیری از
 خاریاب بر رسیدیم
 در خاک معرکه یعنی
 از قضا معنی جانب
 خواهد حافظ گوید
 طبع دل می رود و
 دستم صاحب دلان
 خدارا در و که از
 زبان خواهد شد
 آشکارا یعنی دل ز
 دست من می رود
 جانب خدارا می
 صاحبلا در خفای
 زمن بکشید این
 مصروفه را احتمال
 بگیریم است کمالا
 یعنی ترا از زمین
 وز اینده

عربی لغت در شرح لغت فارسی
کتابخانه مجلس شورای اسلامی

و همین و کمتر و کثرت آن چون جانان بهاران و جاویدان سعدی گوید بیت درخت
افر بهاران بر فشانند ز مشک لاجرم بی برگ ماندند و از همین مهبل است رخان غریبی تو بر
رخان خوب تو از عیار خط چه زیان با که گفته است چو خوشبختی شهره آفاق با چون که خانی
گلرخ و گفتا و رفتا یعنی گفت و رفت ب چنانکه گفت است چنانچه بالمش و پشت
مش چنانچه خطش خوب می نویسد یعنی خط خوب می نویسد غم چون گیاه یعنی گیاهی
ک چون ز لوک و ز لوبیاش گذشت آن چون پاداشن یعنی پاداشن میان کلماتی
که افاده معنی خداوندی کند مندر چون مستمند و از جمله و دانشمند یعنی صاحب است
غم و کله باشد و ارج یعنی مرتبه صاحب مرتبه و لفظ دانش مخصوص علم کار چون خدنگار
و سنگار و گنگار و ر چون تاجور و منور و بهره و در و گاهی این و اورا جهت تخفیف ساکن
گفت و ما قبل از ضمه دهند چون گنجور و منور و منور یعنی صاحب گنج و صاحب گنج و مسافر
بیان کلماتی که افاده معنی فاعلیت کند که چون کاسه گوشتی که گوشتی است
کاسه کشنده و کشنده کشنده و آهن کشنده آن چون خندان و گریان یعنی
خنده گفتند و گریه کشنده اگر چون خریدار و فروختار یعنی خریده و فروشنده بیان
کلماتی که افاده معنی انبوه کند لاج چون سنگ لاج و دیو لاج و رود لاج یعنی
بسیار سنگ و بسیار دیو و بسیار و سعدی گوید بیت ترنج ملک زاوه
در منارخ پاشی غلی اقامت در سنگ لاج بسیار چون نیکار و شاخسار و کوهسار یعنی
نیک و بسیار شاخ و بسیار کوه و لاله زار و کارزار یعنی بسیار گل و بسیار
لاله و بسیار کار بار چون دریا بار و رود بار و بند و بار یعنی بسیار دریا و بسیار رود و بسیار
هندوستان چون گلستان و بوستان یعنی بسیار گل و بسیار بو و گاهی این چنین

استخوان
عربی لغت در شرح لغت فارسی
کتابخانه مجلس شورای اسلامی

در لغت فارسی
کتابخانه مجلس شورای اسلامی

چون پسر و دیانش گذشت بیان کلماتی که افاده معنی بیافت کند و از این جور شایه بار
و گوشوار و جامه و از معنی لائق شاه و لائق گوش لائق جامه آنه چون مردانه و شاهانه و بزرگانه
یعنی لائق مرد و لائق شاه و لائق بزرگگان چون نشا جان را بجان که در اصل شاه گان را بجان
بود یعنی لائق شاه یعنی خوب لائق راه یعنی خوار و بتدل بیان کلماتی که افاده معنی
حفاظت کند بان چون در بان و ساربان یعنی نگاه دارنده و روزگاره از نه سار یعنی
وار چون چو بار و پرده دار و پاره دار یعنی دارنده چوب و دارنده پرده و دارنده راه و
چون پهلوان و بندیران یعنی نگاه دارنده بهل نگاه دارنده بندی و در عوام بندیران بندیران
گویند این محض غلط است بیان کلماتی که افاده معنی انصاف بچیزی کند تا ک چون
غناک و سهناک گیس چون شتر گیس سه گیس و شملین من چون غمین و اندوه من بیان
کلماتی که افاده معنی نسبتی کنند چون در معنی در مشقی یعنی منسوب بدین و بد مشق
این مثل همین زین و همین منسوب بشیر و زو امین چون یکساره و یکروزه و فرزانه و
دیوانه اک چون مخاک منسوب به مخ و فحاک منسوب به فح منست ان چون پیرین و
ایران و کاشان آنه چون ماهانه و سالانه و روزانه ان چون زمین معنی زمین
در سالانه ای سطور است که ایران منسوب به ایر که لغت اراج سبوزید نام پسر فریدون تا ج که سبزه که بود در کس
چون منسوب بریم و برین منسوب به رخ و چون منسوب به جوش معنی حلقه چون منسوب به جوش معنی
بزرگ لب فردوسی گوید بیت خروشان را کابل همسرت زال با فروخته چون بر آب
بال بنام خسرو گوید بیت خدو ندیم زبانی روی کرده است به سیاه و ظمین و تاریک و
دیجور و یه چون راه بود بر اسحاق محدث مشهور منسوب به راه که در راه ناله شده بود همچنین
مشکوی شاگرد خلیل منسوب به مشک که اگر خوش خلق بود چنین عمر و نیک که حدیث عمر نام داشت
بابویه منسوب به باب یعنی پدر و بابا بزیادت الف است چنانچه با و انقلاب با از نامه بود

این کلمات در معنی بیافت کند و از این جور شایه بار
و گوشوار و جامه و از معنی لائق شاه و لائق گوش لائق جامه آنه چون مردانه و شاهانه و بزرگانه
یعنی لائق مرد و لائق شاه و لائق بزرگگان چون نشا جان را بجان که در اصل شاه گان را بجان
بود یعنی لائق شاه یعنی خوب لائق راه یعنی خوار و بتدل بیان کلماتی که افاده معنی
حفاظت کند بان چون در بان و ساربان یعنی نگاه دارنده و روزگاره از نه سار یعنی
وار چون چو بار و پرده دار و پاره دار یعنی دارنده چوب و دارنده پرده و دارنده راه و
چون پهلوان و بندیران یعنی نگاه دارنده بهل نگاه دارنده بندی و در عوام بندیران بندیران
گویند این محض غلط است بیان کلماتی که افاده معنی انصاف بچیزی کند تا ک چون
غناک و سهناک گیس چون شتر گیس سه گیس و شملین من چون غمین و اندوه من بیان
کلماتی که افاده معنی نسبتی کنند چون در معنی در مشقی یعنی منسوب بدین و بد مشق
این مثل همین زین و همین منسوب بشیر و زو امین چون یکساره و یکروزه و فرزانه و
دیوانه اک چون مخاک منسوب به مخ و فحاک منسوب به فح منست ان چون پیرین و
ایران و کاشان آنه چون ماهانه و سالانه و روزانه ان چون زمین معنی زمین
در سالانه ای سطور است که ایران منسوب به ایر که لغت اراج سبوزید نام پسر فریدون تا ج که سبزه که بود در کس
چون منسوب بریم و برین منسوب به رخ و چون منسوب به جوش معنی حلقه چون منسوب به جوش معنی
بزرگ لب فردوسی گوید بیت خروشان را کابل همسرت زال با فروخته چون بر آب
بال بنام خسرو گوید بیت خدو ندیم زبانی روی کرده است به سیاه و ظمین و تاریک و
دیجور و یه چون راه بود بر اسحاق محدث مشهور منسوب به راه که در راه ناله شده بود همچنین
مشکوی شاگرد خلیل منسوب به مشک که اگر خوش خلق بود چنین عمر و نیک که حدیث عمر نام داشت
بابویه منسوب به باب یعنی پدر و بابا بزیادت الف است چنانچه با و انقلاب با از نامه بود

این کلمات در معنی بیافت کند و از این جور شایه بار
و گوشوار و جامه و از معنی لائق شاه و لائق گوش لائق جامه آنه چون مردانه و شاهانه و بزرگانه
یعنی لائق مرد و لائق شاه و لائق بزرگگان چون نشا جان را بجان که در اصل شاه گان را بجان
بود یعنی لائق شاه یعنی خوب لائق راه یعنی خوار و بتدل بیان کلماتی که افاده معنی
حفاظت کند بان چون در بان و ساربان یعنی نگاه دارنده و روزگاره از نه سار یعنی
وار چون چو بار و پرده دار و پاره دار یعنی دارنده چوب و دارنده پرده و دارنده راه و
چون پهلوان و بندیران یعنی نگاه دارنده بهل نگاه دارنده بندی و در عوام بندیران بندیران
گویند این محض غلط است بیان کلماتی که افاده معنی انصاف بچیزی کند تا ک چون
غناک و سهناک گیس چون شتر گیس سه گیس و شملین من چون غمین و اندوه من بیان
کلماتی که افاده معنی نسبتی کنند چون در معنی در مشقی یعنی منسوب بدین و بد مشق
این مثل همین زین و همین منسوب بشیر و زو امین چون یکساره و یکروزه و فرزانه و
دیوانه اک چون مخاک منسوب به مخ و فحاک منسوب به فح منست ان چون پیرین و
ایران و کاشان آنه چون ماهانه و سالانه و روزانه ان چون زمین معنی زمین
در سالانه ای سطور است که ایران منسوب به ایر که لغت اراج سبوزید نام پسر فریدون تا ج که سبزه که بود در کس
چون منسوب بریم و برین منسوب به رخ و چون منسوب به جوش معنی حلقه چون منسوب به جوش معنی
بزرگ لب فردوسی گوید بیت خروشان را کابل همسرت زال با فروخته چون بر آب
بال بنام خسرو گوید بیت خدو ندیم زبانی روی کرده است به سیاه و ظمین و تاریک و
دیجور و یه چون راه بود بر اسحاق محدث مشهور منسوب به راه که در راه ناله شده بود همچنین
مشکوی شاگرد خلیل منسوب به مشک که اگر خوش خلق بود چنین عمر و نیک که حدیث عمر نام داشت
بابویه منسوب به باب یعنی پدر و بابا بزیادت الف است چنانچه با و انقلاب با از نامه بود

عبارت است که در کتب لغت آمده است و در لغت‌نامه دهخدا نیز آمده است و در لغت‌نامه دهخدا نیز آمده است و در لغت‌نامه دهخدا نیز آمده است

و همچنین سیبویه شاکر و خلیل نحوی منسوب بسبب زبردت خسار و اشل چون سبب سبب بود و بعضی گفته اند که اکثر سبب نامی سبک و میان کلماتی که افاده معنی رنگ کند چون و ادم و فام و پاک و گونه و گون و چپرد و چپرد لیکن این دو کلمه بغیر از ترکیب کلمه سیاه دیده نشده چون سبب چپرد و سبب چسبیده حافظ گوید مثبت آن سبب چسبیده که شیرینی عالم با او است چشم سیگون لب خندان دل خرم با او است بیان کلماتی که افاده معنی حال مصدر کنند کمی چون بخشندگی و خرسندگی و شرمندگی ار چون گفتار و رفتار و کردار یعنی گفتن و رفتن و کردن شش چون آرزویش و بخشش یعنی آرزویدن و بخشش کردن بیان کلماتی که افاده معنی ظرفیت کند سار چون نمک سار یعنی جای نمک زار چون کارزار یعنی جای کار بار چون رودبار یعنی جای رودستان چون اردستان یعنی جای اردان چون چو فلکدان یعنی جای قلم و نمکدان و سمرمدان یعنی جای نمک و جای سمرمد و ند چون آوند که در اصل آب و نمد بود بار بار او بدیل کرد و نمد بعد بجهت اجتماع و اوین یک و او را حذف کردند باب ووم در بیان قواعد کلیه و فوائد جزئیة قاعده ما قبل الف ساکن همیشه مفتوح باشد و در رسم الخط ما بعد سرگز متصل نشود و ما قبل او معروف و مجهول ضم بود و همچنین با کسر بود و همچنین متصل نشود ما بعد جودال و ذال و سوزا و او در کتابت قاعده هر گاه بر اول لغتی که مصدر یا الف باشد باز آمده و هم نمی و نون لغتی در آرنده الف با ما بدل کنند چون سفگن و سفگن و سفگند و گاسه این الف حذف کنند چون سفگن و سفگن و سفگند قاعده چون بر الف ممدوده که در اصل با فگن و ما فگن و ما فگند بود در حقیقت دو الف است باز آمده یا میهم نمی یا نون لغتی در آرنده الف اول را یا بدل کنند و حذف کنند که بعضی شعر چون بیار است و سیار ما و باز ممدوده که نمی توان گفت

عبارت است که در کتب لغت آمده است و در لغت‌نامه دهخدا نیز آمده است و در لغت‌نامه دهخدا نیز آمده است و در لغت‌نامه دهخدا نیز آمده است

عبارت است که در کتب لغت آمده است و در لغت‌نامه دهخدا نیز آمده است و در لغت‌نامه دهخدا نیز آمده است و در لغت‌نامه دهخدا نیز آمده است